

عمر بن الخطاب
رضی الله عنه
مقامه در توفیق و توفیق
در مقامه در توفیق و توفیق

۲۳۸۲۳۱



هو الله تعالى
رسالة علي بن ابي طالب
مكة طوبى لاشيا ان الله في الارض
والمسلمين اياي حاجي ميرزا حسن شيرازي
تذلل الى حاجي ميرزا حسن شيرازي

بسم الله الرحمن الرحيم
كتاب
بهر معامله كتاب جوان باز دارند که در دنیا بنقدس و مایه عمر کرامی مشاع کرامی
معرفت اعمال صالحه را با آن تحصیل توانند نمود حمد خدا القیت یکجا که
در شهر بند وجود ذات مقدس از شایسته شراکت معتر است روشن تر لای
صلوات که جوهریان کامل عیال معاکف عبودیت بسیار غواصان از انجا قلوب پاک
اخراج توانند نمود نثار روح پر فووح ملک التجار اندیا نیست که ضما قبول کاسه
اعمال متان غاصی بشفا عت کفالت و حواله شد و خالص نفوذ تسلیم که صرافان
چهار سوق فرینش با محک توفیق الهی در میزان قبول و اعتبار دارا و در محقق بارگاه عرش
اشیانه اما مانیت که ذوات مقدسه ایشان بزیر طهارت امامت راسته
و از دما هم اخلاق افعال دایر و با وجب نیای دین بر دانه امینا که وصایت
و کالت مطلقه حضرت سید بشر را چون دین و احوال دایم بیا یکتا من الناس من فیهم
نفسه بنگاه مرصات الله با هر خدا در عهده گرفته اند علیهم من الخیایان از کیهان و من
التشکلیات سنا ما و انماها و خلایع فاخره رحمت مغفرت الهی استاید بر قامت
برازنده عاملان و مضارب به چنان علماء کرام امامیه و فقههای عظام از اموات

واحیاء

در دنیا است

واحیاء مذبح حواشیا عشرتیکه در معامله مصلح غیبت امام زمان عجل الله فرجه
و محرمی شیعیان از خدمت محبت تو امان از خلیفه الرحمن بوجود شریف ایشان تا
زمان ظهور شریفان مطلع انوار الهی الحیا مصالحه شده همیشه خلفا بعد
در هر عصر از اعضا و در عصر از امضا جمعی کثیر از علماء دین دار و مجتهدین زمانه
بودند که رد شبهات ضالین و انحال مبطلین و تقویت قلوب شیعیان و ترویج
دین و ایمان می نمودند شکر الله ساعیهم بحیلة نادراین زمان سعاده
بنیاد که سده صد و نمانین و مائید بعد الف من الهجرة المقدسه میباشد مسند
بناشینی و زانشان نبی و کفالت ایام شیعیان ائمه هدی علیهم السلام بوجود
شریف عالیجناب مقدس القاب فضایل اب علامه علماء زمان و مفسر و مرجع فقر
دوران العالم العامل الفاضل و البحر الخار فی جمیع العلوم العالم عالم و کرام
بتأیید اسکا انجمن هدایا زمانه استاد نا و من علیه فی جمیع العلوم و الامور استناد نا
و اعتماد نا مولا نا و ملاذنا الاقا محمد باقر بن المرحوم الفضل مولا نا محمد اکمل ادام الله
ایام افاد نه زینت فراست حق بسیار بر کافه شیعیان دارند و چون عالیجناب معظم
قبل از این رسا فارسیه در باب صلوة و صوم تصنیف فرموده بودند مستحق تحفه کثیفه
کثیر الفایده و لیکن در معاملات و خمس و زکوة که از نیازم بود و بایست که مسایل
انها را نیز از مجتهدین اخذ نمودن نوشته بودند تا آنکه بسیار از مجتهدین و نیکوکار
و سایر مؤمنین خصوصاً چند نفر جوانان صالح مندین از تجار و اهل بلد و اهل حق
بالامن و الامان کبیر یار حضرت سید الشهداء مشرف شدند و ناسند غا و التماس
از خدمت عالیجناب سابق الاوصاف نموده که رسا فارسیه مشتمله بر اذاب جمیع انواع
معاملات از بیع و شری و مضارب و غیره بنویسند که موجب هدایت و بصیرت تجاران خاندان

کر و کر

نمودن بکر بخشن از حرام بالتمام در حدیث زائمه صدقات الله علیه وارد شد
که نه نشیند و باز از البسه کسی که نداند خرید و فروش او ناجز است و ناجز
در آنست چنانست مکران ناجزی که حق بدهد و حق بگیرد و فرمودند سلام الله
علیه که اول باید فقه تجارت را یاد گیرد و بعد از آن تجارت کند و البته باید
اول فقه تجارت را تحصیل نماید و بعد از آن تجارت کند بخلاف قسم که ریا
و دوازش هر کس نیست یعنی ترس و شغل و بیگانه از حرکت مودت و حسن خلق و فروتنی
و باید از سن هفت تا نوزده سال تمام در خواهر و عمو و خاله خود در اند و کعبه تعبد بدین نحو
از ائمه علیهم السلام بشنا و ارد شد بحدی که حد ندارد و در باب حرام خورد و حرام
کردن حق الناس استغوا الله شد و نافع نگ نمود و مراعات نکردن و امثال اینها افضل
در کسبهای خوب کسبهای بد بدانند تجارت کسب بسیار خوب است و را حاد و آید
شده که نه عشر زود در تجارت است یعنی خرید و فروخت نمودن هر چه باشد
بشرط آنکه مانع شرعی نداشته باشد و عشر دیگر در سایر کسبها است و شده
که تجارت عقل را زیاد میکند و ترک تجارت عقل را بطرف میکند و احیازمین
نمودن و درخت کاشتن نیز کسب خوب است و وارد شد که در آن اجر و ثواب است
از ثمرات آنها را که میخورند ثواب صدقه دادن دارد و زراعت نمودن نیز کسب است
بسیار خوب و آید و وارد شد است در خصوص فلاحت و برگران و وارد شد که در فلاحت
مثلاً ماه شنبه هارده خواهد بود در قیامت مواشی گرفتن و نگاهداشتن نیز
خوب است هم چنین عقار یعنی املاک و مستقرات گرفتن حیوانات نگاهداشتن
نیز خوب است و وارد شد که در اینها برکت و فروختن عقار مذکور است و
وارد شد که ثمن آنها تلف بر طرف میشود البته برکتش میرود و بر طرف میشود

مکر

مکر آنکه همان ثمن بابد و عمارت دیگر بخرد و آنها هم را که گفتم خوب نیستند
و واجب گفتنی نیز هستند که نظم معاش و معاد با آنها است خصوصاً تجارت و
زراعت و غیره و کانه از مال و هم چنین سایر صنایع و حرفهها که نظم دنیا و آخرت
با آنها میشود واجب گفتنی هستند مثل بنای و تجارتی و خیاطی و کله جراحی و کار و
و نوپسندگی و غیر اینها با آنکه اکثر آنها کسب نیستند بجز آن سابق بود و با جلد
زندگانه بد و ناز است هم ندهد یا آنکه مشکل باشد یا آنکه شرع و امر اخیرت
توقف آن داشته باشد یا آنکه بد و ناز حرج باشد و واجب گفتنی نیست هر چند مثل
جولانی باشد از چیزهایی که مکر و هتک شرع و اظهار است که که کرامت دفع میشود
در صورت اضطراب آنها و تعیین در عمل نمودن یا آنکه اگر نکند البته فساد عباد میشود
یا عسر و حرج یا آنکه عسر و حرج درین نیست اما کسبها حرام یکی گرویندی و قمار
بازیست مکر در تیر اندازی و شمشیر و نیزه بازی یا شمشیر وانی و ملحقها
شده فیل و استرو و لاغ که گرویندی و رهبر آنها که گفته شد حرام نیست و در
غیر این امور مذکور هر چه باشد گرویندی حرام است هر چه برود و باخت و از آن باشد
قمار بازیست مثل چنابتن و تخم بازی کردن و امثال آنها و حرام است البته
هرگاه که عوضی بگیرند یعنی آنکه ببرد از جهت بردن چیزی دیگر ببرد و اما اگر عوضی
بلکه همان گرویندن و بازی کردن باشد بد و ناز آنکه عوضی چیزی گرفته شود علناً
در حرمت خلاف نموده اند و احوط اجتناب است از کسبها حرام یکی بازیست که
شبه حال در هم از و تهدیدات شدید و تحوفاً یا اغواءاً بسیار وارد شده و از
ان جمله وارد شده که در بلد بی که در آن ریاخورد و گیرندگان بلد خراب و ویران
و هلاک خواهد شد و لهذا محض ناپیم شهرها و بلد ها را که ویران و خراب شده

و میشوند

در کسبها

و میشوند بابت شوع حمله را با که بعضی از غافلین از آن بخورن نموده و راه خوردن
 و باز برای مردم مفتوح نموده و سک نمودند بابت قرض الحسنه را که حرمت با برآ
 فتح بابل بود چنانکه در اخبار بسیار تصریح بان نموده اند و از حمله مطلقا حمله
 نیست بلکه عین با است قرض غلطی نموده اند چنانچه قرض را که شرط نمایند در قرض دادن
 همان رباه قرضی است یعنی همان و بای قرض است که داده بقض اخبار صحاح بسیار
 علاوه اخبار دیگر و شواهد ظاهره و مؤیدات متکثره و از آن جمله آن فقهاست
 بر آنکه نفع را هرگاه شرط نمودند در قرض دادن حرام میشود و فاسد نیز و فائده نقل
 ملک نمیکند باینصورت باین عبارات نقل اجماع کل مسلمین نموده اند و شاهدان
 حالا اینها در اعصار و امضا همین بود و بعضی از ایشان تصریح نموده اند که نفع حرام
 شامل معامله محال باشد بترهست دعوی اجماع بر این معنی نموده و از آن جمله علامه
 در مختلف غیران و عبارات فقها تمام اذال بران معنی که اجماع دعوی نموده اند
 و اخبار صحاح نیز واضح الدلالت اند در آنکه نفع هر چند بعنوان هبه یا عاریه یا بیع
 مثل میگویم چهار تومان بقرض میدهم که مثل در توان دیگر بمن کندم سلف
 بفروشی لیکن از آن قیمت بدیگران فروخته بمن ارزان تر بدی این حرامست یا غیر
 اینها باشد مثل مطلق بیع حرام است هرگاه شرط شود در قرض و اگر شرط نشود یا کی
 نیست همان شخص متوجه توهم نموده که هرگاه نفع معامله محال باشد یا نه چنان
 که قیمت کبی داشته باشد قرضه بفروشد بقرض گیر قیمت بسیار یا قیمت بسیار داشته
 باشد که قرض گیر بدهد بقیمت نازل و هم چنین اگر هبه نمایند نفع را بقرضه یا عاریه
 دهند یا هیچ ضرر ندارد در هر قرض بشرط همان نفع داده باشند و انرا اسمش را
 گذاشته و نداشته که حمله است که تغییر بدی باشد یا بشود و اینجا هیچ تغییر بدی

از عبارت
 از بیع باطل است
 قیمت متعارف
 یعنی اگر با نفع
 از متعارف باشد
 یعنی باطل است
 قیمت باطل است
 یا ممکن

نشده چه نفع جز ما نفع باشد لغت و عرفا و شرعا و شرط در ضمن قرض دادن شده
 پس در نفع حمله شده و نه در شرط در ضمن قرض نه در قرض همه تمام اما بحال خود
 هستند و عوض بدی نشده اند و کاری هیچ نموده الا آنکه نفع زاد و قسم نمودند
 قسم آنکه نه هبه و نه عاریه نه بیع محال باشد و قسم دیگر آنکه یکی از اینها باشد
 و توهم نموده که نفع حرام همان قسم اولست که شرط شود و پس نفرمیده که هرگاه
 چنین باشد حمله نشده اصلا چه حرام هرگاه مخصوص باشد بقسم اول قسم نازل را
 حمله گفتن و حمله گرفتن چه معنی دارد و مع ذلك دانستی که اخبار و کلام فقها
 هر دو قسم هستند بعضی بعنوان اطلاق و عموم و بعضی بعنوان تصریح و نص یا آنکه
 هبه لغت و شرعا و عرفا نیست مگر دادن عینی یکی خواه بعبیات و هبت خواه بعبیات
 اعطیت خواه بعبیات هذا لك خواه بعبیات انم بیکر که اداء همین معنی نمایند علما
 تصریح نموده اند که چون هبه از عقود جایزه است از لفظ و عبارات معنی نیست و هم
 چنین است کلام در عاریه الا آنکه عاریه در منفعت میباشد پس لازم متوجه می
 که در قرض تمام محال باشد و حرامی نداشته باشد و مع ذلك لازم متوجه می افتد
 که در خوردن یعنی زیاد خوردن بر اصل قرض بعنوان شرط حرام نباشد بلکه حرام همین
 لفظ بندها باشد که اگر بگوید قرض میدهم بشرط آنکه بمن زیاد تر بدی حرام باشد
 اگر لفظ بدی را الش عوض نماید بچیزش انوقت حلال شود با آنکه فرق میان لفظ
 و میان لفظ بیکون بمحض لفظ و عرف نیست بقرض که فرق جزئی باشد فرق نیست میان
 آنها در بابت دادن منفعت اید بر اصل قرض پس با همین لفظ شد و پس نه
 معنی مشکلی در فساد این نیست و مع ذلك لازم متوجه می افتد نیز که جماعت خطا بر
 بطریق استفهام یا یا یا قرآنیت و اخبار معصومیه با حق چیز نفرمیده اند که نفرمیده اند

اگر چه مدعا
 حق است لیکن
 بعضی از این وجوه
 خالی از ضعف
 نیست میرزا
 داماد
 انطالی

در میان لفظ
 هبت

در بیان قیاس و خلافی آن

در بیان مبحث قسم اول قسم ثانی بر اینست که در این بیان قیاس و خلافی آن
بود برایشان بسیار که دست از این بردارند با آنکه تا از شدایان منع شده
در تحریم و مخوفیت مع ذلک است بر اینست که تا از شدایان منع شده
فادون آنست که لا یتلین بوانه بود که عاشق اعطی و امثال آن بودند و بیش
بدشان می آید از لفظ هب و امثال آن تا بمرتبه که حریبا خدا و رسول را بر خود
نواز نمود و لفظ هب و امثال آن را از اوصافند با آنکه صریح کلام شارع است که ربا
کمال خفا دارد و اخفی از دیدن بخله بر صفات یعنی راه رفتن مور بر سنگ سخت صافتر
باید احتراز نمود از احتمالان خفیه و با غایت خفا و احتیاط در احتمال زیاده معامله
صحیح نیست و ریاست هر چند در ظاهر باشد کمال مخالفت نزد منوهم ریاست
در چیزی که مثل ثبات و شناسند که ریاست هر طفلی ناند و بر هیچکس مخفی نباشد
و غیر آن ریاستیست حال آنکه هر چند از غیر یار با هیچ تفاوت نداشته با آنکه
باشد جز ما و شرط شده باشد در قرض دادن بر ما غیر آنکه ان منفعت اسم
دارد که هب یا عادی یا معامله محال می گویند زیرا آنکه از منفعت شرط
دن شده بعبارتیست بشرط القرض و اعین بدلتك الشرط او بعت محاباة و انما
بشرط القرض باشد چه در اینوقت البته ربا نخواهد بود و هیچ خطا در آنکه ریاست
ندارد و در این باشد که حرامی که یکی از مذمتها می آید آن بود که در همان بدلتك
زنا نماید و در حق و خواهد رواند و در کعبه حلال نماید بچنین خیال که الله و عدل فاسد
این کجا و آن کجا که از احتمالان بعید و خفیه غایت از احتراز نمایند البته تا آنکه تا
توانند در این باشند که از احلال نمایند هر چند بدعت و خود و صحیح اصلا و در خطبه
نخج البلاغه که حرف کلام پیغمبر است صلی الله علیه و آله که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

صه
این عبارت
نست
و امر محمد
العالی

در بیان قیاس و خلافی آن

در اینجا بقری نقل نموده مذمت شد یک بغایت شدت نموده جماعتی که حمله
مینمایند در حلال نمودن حرامهای الهی از اینجمله حمله نمایند در با و حلال نمایند
بخرید و فروخت نمودن و قریب این در تحذیب نیز وارد شده با آنکه شارع با وجود
اینها تغلیط جانب حرم نموده تا حدی که چون بکوفتی اصل آن کسدم بوده الحال در
معامله یک جنس گفته بنا گذارند که در زیاده آن باعث حرم میشود و بسیار جاها
که ریاست جز ما بخرید شباهت بر ما منع فرموده منع حرام یا کراهت بالجمله و لکن
طولانی در فتاویم این متوهم نوشته ام و بغایت ضوح بیان نموده ام پس چاره در خطا
شدن از حرام بودن منحصر است در همانچه که فقها فرموده اند که اگر تبرع نماید
قرض گیر حلال میشود یعنی شرط نباشد در قرض دادن چه مستحب است شرعا که قرض گیر
نفع بدهد قرضه و جزای احسان او را با احسان نماید و شبهه در این نیست نزد شیعه
هر چند مستحب می آید که قرضه نفع نگیرد و اگر گرفته باشد مستحب است که پامی قرض
خود حسان نماید و معامله را با خدای خود بکند که فرمود من ذالذی یقرض الله قرضاً
حسنًا فیضاعفه له الا غیر ذلک لیس باید ندان طمع را از شرط نمودن
بکند قرضه نابزای و حلال شود نفع گرفتن و قرض گیر ندان بجز بکند و نفع
بقرضه بدهد هرگاه شرط نموده پیغمبر صلی الله علیه و آله قرض می گرفتند و بعد
از آن احسان بقرضه میفرمودند و نفع میدادند و گاهی بعضی از ائمه علیهم السلام بصیغه
مبايعه عائیه بر خود لازم می نمودند نفع دادن را که بهر صورت دهند و چنین نیز
تعلیم اصحاب ایشان می نمودند و اگر دست از شرط نمودن برند قرضه و اکفایه
نمودن قرض گیر نکند باید پای قرضه از میان ما المنة بر وارد و بنا بر خرید و فروخت
بجای آن کذا در بابیه که جنسی بقیه می یابد فروشد تا مدت معینه بماند که نسبه

ص
علاج
ان

فروشد و آن خنده هر جا که خواهد بفروشد اگر چه بخود فروشنده باز پس فروشد
 نازل یا مثل آن یعنی مصالحه یا هبه کند و مانع ندارد هرگاه واقعا فروخت شرط
 نبود در فروختن که بخودش باز پس فروشد بقیه نازل بلکه بناشان بر بیع و آنچه
 باشد که مال جز ما منتقل شد بشرتی مشتری اختیار در فروختن و نفروختن
 بهمان بایع یا بدیگری داشته باشد همچنانکه بایع اختیار داشته باشد پس بخود یا کوب فرو
 خاند یا بیک شرط باز پس بیکند از بایع و نه از مشتری هیچکدام نشود و مثل سایر مبایعات
 در این وقت صحیح است باز پس گرفتن هر قیمت که خواهند و همچنین است اگر سلف نماید
 از قرض خواه و هیچ قرض ندهد چه اگر قرض دهد بشرط سلف فروختن بقیه نازل است
 از قیمت سلفی دیگران بجهت قرض شرط آن حرام خواهد بود و اگر بقیه دیگران باشد
 ضرر ندارد و بعضی اشرف می دهند و زر سفید میخرند بعنوان سلف یا نشاء و عکس
 آن میکنند هم از جهت آنکه نفع خورند غلط است فاسد بلکه حرام نیز چه قبض مجلس
 در مبایعه طلا و نقره شرط است اگر خواهند صحیح را از سبب دادند عوض سفید یا
 سرخ یا عکس کنند که سفید یا سرخ دهند عوض سیاه چه در این صورت اما قبض مجلس شرط
 نیست مثل پول سیاه است یا بر اجناس غیر نقدین که طلا و نقره باشد و بعضی ناهم طلا و نقره
 دارند که نفع آن قرضه است غلط است بلکه مال صاحب آن است اگر تبرع نماید
 حلال و الا حرام است بعضی شرط اجاره دادن یا جاره بسپارند و صحیح می دانند مثل آنکه بخواهند
 اجاره دهند بصدیق یا اجاره دهند و بایه را دست بدارند بعبوض قرض دادند نیز
 حلال میدانند و اگر بیک بدهد را دست بدارد بعبوض قرض حرام میدانند و بخی بدیت
 که هر دو حرام است و هیچ فرق نیست بجهت عدل و رعایت و گاه هست که میگوید
 همه را دست بدارد بیک محمدی پیش نیست چگونه شرط بیک محمدی دست داشتن

چه با این شرط
اشکال است
میرزا

لکه پول را
بعد از آن بخواهد
بدهد بیک

حرام است شرط بخت و مانا لایک محمدی حلال است خدا هدایت کند هرگاه معلوم شد
 اینها پس بدانند که الله تعالی که ربا و قرضی است که قرض دهد بشرط نفعی مثل آنکه
 بگوید من می دهم بشرط آنکه بیک سوره قرآن از برای من بخواند و نفع هر چه باشد
 حرام است هر چند صحیح عوض شکست یا بجهت عوض غیر بجهت ربا عمل یا صنعت هر چند
 مثل قرائت قرآن باشد از چیزهایی که ماله هستند و باز آنها مال میدانند
 و بعضی گفته اند که هر منفعت شرعی حرام است مثل آنکه قرض میدهم بشرط آنکه
 قرضم بدی یا چیزی را بمن فروشی بقیه خود شود و امثال اینها و احوط ترکست هر چند حرام
 چنان چیزها معلوم نیست حرام است که نفع غایب بقرضه شود و اگر غایب بقرض
 گیرند آنها شود بعضی از این حرام میدانند و ترک آنها هم مثل سایر احوط است معلوم
 الحرام و اما قرض بشرط رهن برای قرض یا ضمان یا کفیل برای همان قرض پس حلال
 اتفاقا و اما مثل آنکه بجهت خوف راه بیک میگویم که این مبلغ را قرض کن که فلان شهر
 بدهی و میگوید ده بیل که قرض میکنم حالا از برای قرض گیران حرام است و اما برای قرض
 دیگر احوط اجتناب است و اما ربا معامله آن معاوضه نمودن جنس بجنس خود است یا
 زیادتی و زیادت هر چیزی که باشد از همان جنس یا جنس دیگر یا عمل غیر آن چنانکه کنیم
 لیکن شرطش آنست که یکبار یا موزون باشد یعنی معامله یکبار یا موزون
 و اگر یکطرف یکبار یا موزون باشد احوط اجتناب است مثل خرما یا چیده یا خرما یا سر در
 و گوشت یا حیوانی که همان گوشت است باشد مثل آنکه ده مثقال طلا را بیک روان
 ده مثقال طلا یا ساخته را بدی بجهت یا دینی حرام است و اما اگر جنسها مختلف
 باشند مثل گوشت کوسفند یا گوشت گاو یا مرغ یا شتر و سرکه یا کوب یا سرکه یا کوب
 و امثال اینها پس هرگاه جنس مختلف شد حرام نیست یا دو کوب در عوضین هم نقد

نشان ربا
در معامله

خواهد آمد در
باب معامله صحیح
مکسور و سبب ربا
معاوضه کرد
میرزا سلمه

و هم نشئه هر چند در نسبت احتیاطی هست لیکن ضرر ندارد و اگر چنین متحد باشد
 معامله کردن باین نحو که احد عوضین نقد یا حال باشد و عوض دیگر نشئه یا سلف
 باشد حرامست مطلقا مثل آنکه ده من گندم میدهم حال بعنوان معاوضه بعتوان
 قرض که شش ماه دیگر از فلان گندم یازده من بمن بدهی حرامست آنجه آنکه نشئه
 و نقد تفاوت داشته باشد باینکه بفرق بیاید یا نه اگر اجل را قسط از من هست و معاوضه
 عقلاء و اهمل خبر پس مساوات بعمل نمیتواند آمد بهر صورت چه معین نیست قسط از
 من و ذالقی که جمیع در با مضرات از اینست که هرگاه معاوضه بفرقه بزرگتر
 نمایند و در احد عوضین یادر هر دو غشی باشد که ندانند چه قدر است یا نه
 ضم نمایند از فلوس یا غیر ببرد و طرف دیگر آنکه دانند یقینا که یک طرف البت بقیشت
 پس گفتا میتوان نمود بقیشت در طرف ناقص پس میان بد و فروزند وزن و شوره
 و اما و غلام یا کبوتر یا بلی یا غلام یا کبوتر یا بلی یا غلام یا کبوتر یا بلی یا غلام
 میانه اینها که گفتیم نه اینها یاد بگیران و اگر شکست و درست بایم معاوضه
 شود باید برابر باشند و زیادتی در طرف شکسته نباشد و هم چنین است معاوضه
 خوب بد بخلاف بقاء قرضی که قرضه شرط میکند صحیح بکسر عوض شکسته بشود
 چنین خوب بکسر عوض بد بشود یا بد حرام است یا است بلکه بعضی مطلقا منع کرده
 چه یاد بیاورد برای قرض گیرنده و این حرام مثل میگوئیم که این طلای خوب یا ساخته و
 از من قرض کن بجهت آنکه من میبرم پیش من باشد و شش ماه دیگر بده او میگوید
 که قرض میکنم بشرط آنکه بدتر یا شکسته نبود هم این را باست چنانکه گفتیم و
 میانه این را باور یا فرضی تفاوت بسیار است تا مثل نمایی میباید الله بعل و طول
 داد این باب را بجهت کثرت حاجت عوم بلوی و دیگر از جمله کتب احکام

غش اگر مقول
 باشد در ضمن
 کانیست که حرام
 قدر غش را ندانند
 میرزا داود طالقانی

در اینجا کار است

و از این است که حکم گندم یا جو یا خرما یا مویز یا روغن را و نفر و شد تا اگر نشود
 و کار نشد شود بر مردم بجهت آنکه غیر انشخص بیکری نباشد که بفروشد یا اگر
 باشد و فاند کند فروختن او و مردم محتاج باشند بفروختن هر چه چنین کسی ملغوش
 بلکه بجز در از و داشتن کثرتی یا دوست داشتن آن نام بلکه ملعون خواهد بود
 ظاهر و اما اگر حبس نمودن نه بسبب آن شدن باشد و مردم حاجت بفروختن او
 نداشته باشند چه دیگر از باشند که بفروشد بقدریکه کفایت مردم شود بلکه باین
 باشد که حبس او را بخرند و اگر بخرند و بخرند و نقصان مینمایند و مضرت
 میشود بفروختن او و فروختن او را بخرند و بخرند و نقصان مینمایند و مضرت
 از خود نمایند هر چند ضرر آن بخراسر خریدن باشد مانع ندارد که دفع این ضرر را از
 نماید بخواهش یا دانی که دفع ضرر و حصول انتفاع او باشد در صورتیکه گفته
 شد که مردم محتاج بفروختن او نباشند و از و و بخت غلا و کوانی نداشته باشند
 و مع ذلک اصل گندم فروشی جو فروشی کدایا یا آنچه گفته شد که دور نیست که
 مکروه باشد بجهت آنکه درست کار کردن آنها صعبیتی دارد و اینها که گفتیم هم
 در صورت نیست که مردم مضطر نشد باشند چه هرگاه مضطر شوند هر چه اضطرابان
 بهم رسانند باشند واجب است که البته بفروشد بمان کس که اضطراب بهم رسانند
 و از از اضطراب بر او دارند و این معنی اختصاص بکند و جو خرما و مویز و روغن ندارد
 بلکه جمیع ماکولات و ملبوسات و ادویه و عقاقیر و غیر اینها هر چه باشد مضطر باینها
 هر که باشد از کسانیکه حرمشانند بجهت شمع نه کافر باشد و هر چه اضطرابی که باشد باید دفع
 شود و این در خلع احکام ندارد و از کسبها حرام ریشه گرفتن است برای حکم کردن
 هر چند حکم را موافق شرع نماید و هر چند حکم را بر ریشه نماید چه ضایع صاحب شود

بلکه در ذریع
 و نه هر چه
 الا حوط میرزا
 دام طالقانی

در این بود که بگوید حق با اوست حکم برای او کند و حال را ضعیف نیست بخورد این مال با آنکه ریشه گرفتن طالع احوال است هم چنین بشود ده نیز حرام میکند و هم چنین کسانی که اعانت میکنند و واسطه میشوند و داد و ستد در شود و چیز بظالم دادن برای خلاص نمودن حق خود را از او یا غیر خود یعنی واسطه شود از او غیر یا از غیر و یعنی بظالم رشوه میدهد کسی تو را از ظالم و دیگر بگیرد یا از غیر و مانع ندارد در هر چند بظالم حرام است بگیرد و از کسبهای حرام غنا ظالمین شدن است که در قیامت رسوا پرده های نقش میباشند تا هنگامیکه مردم از حساب و رغ شوند پس بظالمین ایشان را در جهنم اندازند و اگر تواند که نامشروع بعمل نیاورد و متمکن از امر معروف نهی از منکر باشد مانع ندارد قبول اعمال ایشان نمودن با اینکه خدمت ایشان را بکند چه کفاره خدمت سلطان قضای حوائج اخوان است باید مضایح حوائج اخوان بکند اما در هر چه معروف نهی از منکر بکند اما در آنچه تواند اندامی غیر بقبض حوائج اکتفا نماید هم چنین اگر نتواند قضای حوائج نماید با هر معروف و نهی منکرها نقیر اکتفا نماید و اگر هیچ از اینها متبصر نباشد اگر سبب میتواند شد که ظالم نماید یا باین خدمتی که میکند و یا آنکه باین خدمت سبب تخفیف ظلم کردن او شود مانع ندارد خدمت و کردن بلکه در این صورتها که گفته شد که مانع ندارد ظاهر و باطن که خدمت و از بکند بجهت تحصیل این امور واجب اگر غایب ایشان نمودن خدمت ایشان نباشد بلکه امور دیگر را مثل قاضی شدن یا شیخ الاسلام شدن یا نویسنده که یا غیر باشد اگر داند که خود هرگاه قبول نماید بکند اما در امور اموال و شرع و عدالت انجام میدهد و اگر دیگر انجامی و متوجه شوند ظلم زیاد میشود و مؤمنان منتظر میشوند و زیاد در این صورت نیز مانع ندارد که متوجه شود بلکه بسا باشد که واجب شود بود

چه تواند

مراد صورت نیست
ظالم بجهت خواو
مستند شرعی
نداشته باشد و
بجهت ظلمش بگیرد
مبصر اخوان
مجدد الله

چه تواند ضرر بسیار از هر که دفع کند و با هر بجز و نهی از منکر نیز بسا باشد که قادر باشد و هم ظالم را همها ممکن از ظلمش مانع شود و بحالش او در وجه هر یک از آنها که باشد باعث جوب میشود چه جای آنکه جمع شوند و در صورتی چیزها که از مردم برای ظالم گرفته میشود در تحت بدی خود در دنیا و در احتیاطا مبادا که مشغول لذت شود بدادن بصاحبش اگر ظالم بجز رجوع نماید تعالی را با و باید قبول نماید هرگاه خوف ضرر مالی یا عرضی یا جانی یا ازیتی که تحمل نتواند شد یا باشد نسبت بخود یا دیگران از شیعه در صورتی که ظالم را انجام دادن میتوان سوای آنکه پای خون در میان اندیش مثل کشتن جرما و زخم زدن احتیاطا که اینها نکند بلکه در صورتیهای سابقه نیز البته مباشر خون نشود بلکه مباشر عرض نیز نشود بلکه مباشر ضرب آنها نیز نشود و الله بعلم چه امر بسیار مشکل است و خصوص خصوص صورتها از فقیه باید پرسید شود تا چه بخوبی و ظاهر شود و احتیاطا آنکه آنچه بدست و اید از جهنم کارد بتوان کردن و حرام نباشد با برادران دینی السویه قیمت نماید و از کسبهای حرام نقش نمود صورت انسان و حیوان یا سیاحتن است غش کردن در معاملات بجزی که بسا باشد که خفی شود بجاهل مجالان یا غافل از آن مثل آب در شیر کردن یا پنبه که نه در پنبه دارد و ختن و موی غیر در میان موزن یا کینز یا قنص ختن از مثل خاک در میان کندم کردن که گاه شود غافل غافلانه بخورد یا جاهل بلکه از غش ظاهر نیز احراز کرد احوط است چه مؤمن غش نمیکند و از جمله محرمات محرم نمودن است ان ظاهر است بعضی از فقها طلسمان دین بخوان استخوان ملوک و دشوایین استغزال ایشان در کشف غیبهها و امثال اینها را از جمله سحر و شمشیر داند

و باطل

در بیان
خوف ضرر شعیبا
بر سبب الظالمین
جواز انجام دادن کار
ظالمین سبب خلاف
نسیب میراث
ظالمه احوال

در حقیقت
سبب است

بعل او در بعد از آنکه نذر نمود و متعلق نذر بعل مدبر او واجب خواهد
شد آنچه را نذر نموده پیران وقت از خوف خدا و از جهت مثال
امروان نماز و روزه را بعل نماز و روزه و صحیح است البته و حال جاریه دادن عینه
حال نذر و عهده و قسم است چنانکه فقها تصریح نموده اند و داخل
المثلزم بند و شبهه نذر نموده اند پس حال جاریه دادن ضرر ندارد که
بازاء اجرت جاریه دهد و اما حال بعل آوردن عبادت پس بقصد مثال
امروا خلاص بعل آورد و حرام است نیز حفظ کتب ضلال مکر در صورتی که
خواستن در نقض نمودن براهلشان و امثال اینها از آنچه شرعا مانع ندارد
و حرام است نیز خرید و فروخت تکسب نمودن بخر و هر مسکر و مست کنی بلکه بخیشید
و امثال این و هم چنین بینه بخر و فروخت و سگ الا سگ شکاری ماسک
و ذرع و بوستان و خواند یعنی سگی که برای محافظت و حراست آنها نگاه میدارند
پس قوی عدم صحیح عبا عبا آنها است هر چند نگاه داشتن آنها صحیح است
و کشتن آنها بدیهه دارد که باید بجا جانفش بدهند و حرام است نیز تکسب نمودن
بول و غایط ادوی غیر ادوی از هر حیوانی که گوشت آن حرام باشد هر چند انتفاع
مستد از آنها بزرگتر از اهل اصنافها و امثال اینها که انتفاع عظیم میرند بزرگ
زرع که احتیاط ترکست بلکه احکام از فقها تجویز نکرده این صورت باهم و اما بول و
غایط حیوان حلال گوشت پاکست باین سبب بانی از خرید و فروخت آن نیست
آنکه منفعت معتدیه که عقلا پسند باشد برای خرید و فروخت داشته باشد
و اگر نداشته باشد جایز و صحیح نیست چه سفاقت است معامله سفیه
باطلاست و کار سفیهاء نباید نمود و حرام است نیز تکسب نمودن

بهر مایه که بخرش باشد و قابل تطهیر نباشد مثل کلاب و دوشاب و آن
امثال اینها که بخرش شده باشد چه پاک شدن اینها ممکن نیست شرعا الا آنکه
مستهلک شوند در آب غیر قلیل یا خود بخود باینکه خاک یا هوا یا گرم شوند
مثلا و استثناء شده از اینها روغنهای مثل روغن کار و کوسفند و کاه و میش و روغن
زیت و روغن چراغ و امثال اینها که جایز است خرید و فروخت اینها برای سوزانیدن
در چراغ بشرط اینکه مشنری اینها را خبر نمایند که اینها بخرش هستند و در سوزانیدن
نیز برسان بودن ضرر و زیست بلکه زیر سقف سوزانیدن نیز مانعی ندارد و اگر
بخزند برای مثل صابون نمودن که منفعت عقلایی دارد احتمال دارد که صحیح
باشد و احوط آنست که افطار بسوزانیدن کنند و اگر اینها مایع و روان نباشند
و بخرش شوند باینکه سفت باشند همان قدر بخرش آید و در انداختن و باقی رانیدن
در ساند و در کندن احتیاط نماید که مسا و رت نماید آنچه باقی ماند باین که
از زیر بخرش قدر بکنند بخوبی که مسا و رت نماید باقی را و اگر بخرش روغن باشد
چنانکه کفیم و دنبه و پیله جو آمده این حکم ندارد بلکه ممنوع است شرعا
از آن مطلقا چه برای چراغ سوزانیدن چه برای صابون و چه برای غیر اینها پس صحیح
نیست خریدن و فروختن آنها اصلا و بعضی فقها بخوبی نموده پاک نمودن روغن
بخرش باینکه داغ نمایند و در گلاب یا آب جاری بپزند بعد از آن از رو آب بگرد
یا آنکه در آب قدر بکوبشاند و شمع و روغنهای نجس بپزند تا بپزد و بپزد
و حق با مشهور است و تحقیق حاصل نمیشود که آب جمیع اعیان و اجزای روغن نفوذ نماید
و برین آنکه یقین حاصل شود یقین حاصل نمیشود که در چنین نوزد اجزای اعیان و ابطال
و آب مضاف نشده باشد بلکه آب مضاف میشود ظاهر بلکه البته و حرام است نیز

اول و احوط اقتصار
بر زیر اینها نیست
مستهلک است

در کسبها حرام است

تکسیر چیزی که نهیم آن بجهت تحریم آنچه مقصود است بان مثل شکلهای که میپرستند
کافران مثل بنما و خواجها که از امانت دارند و امثال اینها باینکه خرید و فروخت
شوند یا اجرت گیرند برای ساختن بلکه ساختن حرام است که چنانچه میگویند مثل
ساختن استخوان نظف نمودن و مرتب کردن و مثل فروختن استخوان شمشیر و امثال اینها
و از این قبیل است الان لمو مثل نقاره و سرودنای مسیح و کمانچه و امثال اینها از آن
چیزهایی که انتفاع از آنها بوجه حرام میباشد و شکسته آنها قیمت نداشته باشند
و اگر شکسته آنها قیمت داشته باشد و خرید و فروخت شود برای شکستن و خوا
جمع باشد که شکسته میشود ظاهر مانع نداشته باشد هر چند احتیاطا آنست که
شکسته شود و بعد از آن شود فروخته بلکه دست از این احتیاط بردارند مثل الا
لهو است که الان قمار مثل زرد و شرطیخ و امثال اینها و مثل اینهاست شرط و طلا و نقره
خصوص در صورتیکه خواهند استعمال نمایند و حرام است نیز معامله چیزهایی که
بمساعده بر حرامی مثل فروختن و اجاره دادن یا بخیشتن اسلحه بدشمنان و مثل
دشمنان در استیلا و طریقه و امثال اینها و فرق نیست با اسلحه زیرا آنکه همیشه و نیزه
و نیزه باشد از آن چیزهایی که میکشند و زخم میزنند یا آنکه زره و سپر و کلاه خود که خطا
میکشند و اگر جنک نیاید و گویا از مسلمانان مانع ندارد که باین و گویا سپر
و زره و امثال آنها از چیزهایی که محافظت مینمایند بدشمنان و فروختن و غیره و امثال
نمیشود و نیزه و امثال آنها از آنند که بدشمنان فروختن و بدشمنان فروختن و اگر بدشمنان
یا غیره فروشد مثل برای آنکه آنها با کفار و دیگر حربا رفت و دفع شر آنها از مسلمانان
و اصلا با مسلمانان از جنک ندارند و ضرر ایشان با مسلمانان نیست و مانع ندارد و حرام است
نیز اینکه بوسیله نماید یا بایع یا ناالی که میسر نیست آنیکه در حضور بیاید و بگوید که من

احوط است
میرزا
البته
میرزا
۱

در کسبها حرام است

بکذا میگویم تا آنکه مشتری بآن قیمت که بایع خواهد مجز و هم چنانکه بایع حرام است
بر آن تا آلتی نیز حرام است هم چنین است حال اگر مشتری بوسیله نماید یا ناالی که کمان تا
بمشتری بگوید من بکذا بتو میفروشم تا بایع کول خورد و حرام است نیز اجاره دادن
و کشتن و چهار یا بایان برای امری مثل آنکه فارخانه یا خرخانه یا خر مجای دیگر برد
و امثال اینها و حرام است نیز فروختن انکوری یا موز یا خرما و امثال اینها بکسانی که
اینها را خر و شراب مسکر نمایند اعم از اینکه فروختن و امثال این برای این باشد که شراب
نمایند یا آنکه نه برای آن باشد فروشد و نمایند که جز ما اینها را شراب میباشد
و اما اگر ندانند ضرر ندارد و مثل اینست که جمعی لباس بریشمی را میپوشند از نامقد
و میبایند بخرند اگر فروشد دانند که برای پوشیدن خود میخواهند و فروشد
بایشان ناممکن و بیشتر شراب است و اگر نمیدانند بلکه احتمال میدهد که برای
زنان بخرند مانع ندارد و همچنین است با چیزهایی که برای اینست که فروخته
و ناکندگان باشد و هم چنین هرگاه برای آنست که را ایشان یا غیر ایشان از فاسق
وظالمان باشد خلاصه هر چیزی که معامله آن امانت در گناه باشد حرام است
کردن یا بخیشتن آن و امثال اینها هرگاه دانند که گناه است امانت در گناه آن
و اما اگر ندانند یا اگر قیمت ماد و مقام شریفه که بیک بشود و منظم باشد احوط
و اولی اجتناب است بلکه بجهت احتمال نیز اگر ترک نماید شاید اولی و قوی باشد
چرا باین قوی متفاوت است و حرجی درین نیست تا گناه بودن و امانت در گناه
نمودن مثل بر پا و عرق سوسک و امثال اینها از آن چیزهایی که انتفاع چنانچه
ندارند که نزد عقلا صحیح باشد معامله کردن آنها و بمن و عموما یا حق گرفتن باز از آنها
بودن ثابت نباشد و مواخذ و عقاب نیست و حرام است نیز معامله حشرات الارض و

در کتبها

۲۲

بلکه معامله در آنها از اسفاقت و پیشماند فاما اگر رفع معتدیه داشته باشند حیثی
که معامله در آنها اسفاقت نباشد هیچ مانع ندارد در مثل خریدن فیل یا حیوانا
دیگر که برای پوست بخرند که قابل ذبح و تن کیه هستند و امثال اینها از منافع
از قبیل آنکه استخوان را از امتنع شوند یا روغن را از امثال اینها حرام گوشت
که روغن آنها را برای کشتیها یا چراغ برای یا غیر آنها میخواهند و خریدن مثل
دب میمون و امثال اینها برای طوطی و لعل و غیره منوع است شرعا و فروختن
سباع و درنده ها و کربه مانع ندارد در شرعاً برای پوست موش گرفتن و امثال
اینها از منافع مانع ندارد و اما در پوست هر حیوانی که گوشت آن حلال نیست تمام
نمی توان کرد شرعاً غیر از خالصا می توان پوشید چه باک هستند هرگاه ذبح آنها
بروش ذبح گوشت و کما و نمایند فصل در بیان مناهجی در معامله بعضی
بیل حرام است بعضی کراهت خوب نیست که فروشنده مدح نماید
آنچه را می فروشد و مشتری بداند که نماید ترا و خوب نیست قسم خوردن در معا
صه راسته به دروغ یا آنکه دروغ گو ملعون است و وارد شده که شیعیان
گاه میکنند اما دروغ نمیکویند یعنی هرگاه به بینید که کسی دروغ میگوید بداند
که او شیعه نیست چه شیعه دروغ نمیکوید اگر چه فسق و فجور و دیگر بکند
شاید مراد این باشد که کمالی در تشیع چنین شیعه نیست و دیگر خوب نیست
کما از عیب نمایند و این حرام است بلکه بدخرامیست غش یا مسلمانان کردن
بلکه منع وارد شده از فروختن یا رجه لباس را برای آنکه این غش است
و خیانت با مسلمانان کردن و از آنجا که نم کردن یا رجه یا چیزی دیگر که نم از او در نظر
خوش فاش خوب تر میباشد مگر آنکه نم کردن از برای دفع ناخوشی یا چیزی باشد اگر

و سنجایی
میرزا محمد
اعلی
کتاب
در معامله

نماید

تمام بدست باید در نظر در میاید و حال آنکه بد نیست یا آنکه تمام بد کسی بخرد یا
بسیار بد بخرند و اگر برای زیاد شدن باشد ان هم حرام است و هم چنین ظاهر
نمودن متاع خوب پنهان نمودن بد اگر خواهد که بوسیله از خوب خود بد را بد
مثل روی کاران خوش فاش نماید و نه کار را بوضوح بد دهد مگر آنکه مشتری داند که
نه کار بچینواست این که از نه کار خواهد داد و واضحی باشد باین لیکن در چنین مو
اولی ترک است یعنی نماید خوب را و پنهان نماید بد را هر چند مشتری اطلاع
باشد و ناخوش است سفر کردن که باعث نقصان دینی میشود مثل آنکه آب صورت
بهم بدهد یا آنکه موجب نجاست بدن یا ثوب شود که نظیر دست بهم ندهد یا آنکه
نماز بدست بهم دهد یا آنکه بشرایط و اجزاء صحیح مثل ایستادن دست بهم ندهد
یا آنکه بیم هلاک نفس باشد یا تصدیق عرض و امثال آنکه اگر داند جز ما که اینها
خواهد شد حرام خواهد بود و اگر صورتها بد که ممکن است در کل و اگر منطقه دار که
شاید مکره باشد و احوط اجتناب است از آنچه است کشتی سوار شدن بلکه مخصوص
وارد شده کراهت آن برای تجارت یا تحصیل معاش مگر آنکه مختصر شود تحصیل معا
و تجارت سوار شدن و ناخوش است که کارهای دوز و نیست خود متوجه
شود بلکه بد دیگری که دارد مثل غلام و نوکر و امثال آن مگر آنکه مدتی نباشد
بلکه کارهای عمره مثل خانه خرید یا ملک یا شتر یا اسب و امثال اینها را خود متوجه
شود ناخوش نیست بلکه شاید بهتر باشد و ناخوش است بیگار کشیدن یا
کار ظالم کردن کاریکه اعانت ظالم و نباشد بلکه احوط اجتناب نمودن است مطلقا
و ناخوش است مرتبه که بشهر شود یعنی چیزی که احتمال حرمه داشته باشد تحصیل
نماید یا کار در آن کند و اگر احتمال وجوب استنباط باشد ناخوش است ترک کند

بسی

در کتبها

در کتبها

در کتبها

در کتبها

کتاب فیما معاملة الناس

پیر از مال ظلم و در زدن و امثال آنها اجتناب نکردن ناخوش است و ناخوش است
که مثل شراب خوردن امین دانند که مال خود را با و دهد بنسبه یا سلف یا مضار
و امثال اینها الحاصل امین دانستن اجتماع ناخوش است و هم چنین ناخوش است
معامله نمودن مابین طلوع صبح تا طلوع افتاب خوب نیست معامله با سفله کردن
و آنها اجتماع هستند که پروا ندارند هر چه بگویند و پروا ندارند هر که بگویند
بگوید و هم چنین معامله کردن بایست فطرتان و هم چنین معامله نمایند الا با کسی که
در غیر نشو و نما کرده و معامله نمایند با نوکیب چه نیست طریقی بسیارند چنانچه
بجرباست نه خوب نیست معامله نمودن با ذوی الطعافات اینها کسان هستند که آنچه
بایشان رسیده مثل آنکه کور یا پیر یا خوره دار یا سفل و شیت و امثال اینها باشند
و خوب نیست معامله نمودن با مخاروفان کسی است که دایما نقصا میکند یا آنکه مکرر
میکند نفی در آن نمی بیند و شیت مکرر است نمیکند و ادبارش گرفتارست و ناخوش
معامله کردن با اگر ادر هر که بیکه یا سفل و ملاحه یا ایشان کردن یعنی دختر ایشان
دادن یا دختر ایشان گرفتن چه وارد شد مدت ایشان و اینکه ایشان طائفة از خرمین
که برده از رقبه داشته شده اند و ناخوش است که بعد از عقد بیع التماس نماید و شیت
از بیایع که چیزی از من را و ست بر دارد و خوب نیست کسی که وقوف روزن گرفتار
نداشته باشد این که متعرض روزن کردن شود و هم چنین است حال دیگر که در خوب نیست
زیاد کردن قیمت و وقت ندادن و فریاد نمودن اینکه که بخرد باین قیمت ربع من داده
که بیع بازار خرچ میگویند بلکه وقتی که ندادن ساکت نمودن و وقت زیاد نمودن
مانعی ندارد و خوب نیست خل شدن در سو مؤمن مگر آنکه مؤمن را بیهوش شود و شیت
او باشد و خوب نیست که شهر و حاضر بلب و بکیلان بجای شوند که از صحرای کوهستان

کتاب فیما معاملة الناس

چیز میاورند بان بلد که بفروشد و هم چنین در مایه ای که چیزی میاورد که بشود
و خوب نیست که بیرون روند برای ثقله که سوزان ایشان بخزند هنوز نیاورده و
حد ناخوش بودن این تلقی با چار فرسخ است هر گاه بقصد این معنی باشد و هر گاه
بغیر این قصد بود و انشا الله بیرون رفتن یا برای کار دیگر مانع ندارد بعد بدانکه
از ابی حنبله است که اولاف بخار از معرفت حکام انرا تحصیل نمایند و بعد بجا
کنند که ائمه علیهم السلام بسیار بخیر بر فرموده اند از آنکه فقرا انرا تحصیل نکرد
شروع بان نمایند چه بسیار باشد که در برابر و محرمات دیگر افتند و در بازار شیند که چه
قدر بد است و شرا و راست که ماجر تو به نمایند میان خرندها و فروشد و مانده اند که
کسی که نمک نماید از آن تر دهد و کسی که نمک نماید کران تربل که تنویر میا
هر مستحب است مخصوص نمک نکر نارنج از او بخورد و بهتر است چنانکه در خاطر است
که باین مضمون حدیثی است که تفاوت گذارد از جمیع علم و صلاح و تقوی با یکی نیست
و دیگر کسی که بیشتر گفت بیای از من بخور که بتوا احسان میکنم مستحب شد بد است که رنج
از او بخورد و هم چنین اگر مؤمنی را و چیزی بخرد سعی نماید که رنج از او بخورد الا در حال
ضرورت یا آنکه او نیز برای تجارت بخرد در این صورت نفی بیکر و اما اگر تر ببرد و هر که بشخص
بشخصی بگوید که فلان چیز برای من بخور از دیگران برای و بخرد و از خود بخرد و خصوصاً
ناجوان چیز باشد و نزد آن کویته معرفت باشد بان که البته درین وقت از خود ندهد
مگر آنکه قریبه باشد که مضایقه ندارد که از خودش نیز برایش بخرد و مستحب است بخت
مؤکداً ثاله نادم نمودن یعنی کسی که چیزی بخرد یا چیزی فروخت بعد از آن پیشیمان
شد و امد و التماس نمود که دست بردار از معامله دست برداشتن و پس از آن
ثواب عظیم دارد و چه دارد شد و حدیثی که کسی که چنین نمود و دست برداشتن خدای تعالی

احوط در هر سه
مستحب است
مهر از ادا ظلم
العالمی
سرمایه
تجارت

در بیان احوال تجارتی

در قیامت است کاهان و لغز نهائی و بر می دارد و مکرر تجربه نموده اند که بعد از دست برداشتن بهتر می فروشند یا میخرند و مستحب است نیز که در وقت دادن حاج و زیاد تر بدهند و وقت گرفتن بکسر کنند و بکسر کردن در خرید و فروختن انچهان ننگ نکرقتن و نما که نکرقتن نیز مستحب است چه خدای تعالی چنین کس را دوست میدارد و هم چنین است معامله نمودن در گرفتن دین که از کسی طلب دارد و در پس گرفتن قرض نیز مستحب است خدادوست میدارد چنین کس را همه چنین کس را که معامله نماید در قرض پس دادن و در دین مردم دادن که زود تر و اسانتر بدهد اما نما که در بعضی اوقات بهتر است مثل آنکه معامله اش را برادر داشته نباشد چه وارد شده که مغبون شده نه بخود است نه مآجور یعنی نه ثواب دارد و نه عیب او را ستایش کنند و در چیزهایی که برای میخرند یا کفن مسامحه کردن در آنها اشتباه شد بدتر است تا خوش است تا جوی که اول کسی باشد که داخل بازار شود و مستحب است که هرگاه داخل بازار شود دعا می دارد که بخواند و مستحب است نیز که هرگاه چیزی خرید سه مرتبه تکبیر بگوید و سه هادین نیز بگوید و مستحب است نیز که هرگاه نوعی از تجارتی را بر او تعریف نماید از ربح باو دادن آنکه منتقل شود بدیگری آنکه هرگاه از عیار ربح برای او حاصل شد بران بایستد و مستحب است که در اول وقت نماز کند و بعد مشغول تجارت شود و مستحب است بنهان داشتن مال خریدار مالک فصل در عقد بیع مشهور میان علماء است که صیغه در بیع شرط پس اگر بدوز صیغه معامله را بعمل آورند باینکه با بیع بدهد و بیع را مشتری مشتری ثمن را با بیع با بیع بعمل نیامده است حقیقه هر چند این را دوستداران قریب و اماره ظاهر باشد که مراد طرفین مبايعه است بعضی از فقها چنین را دوستداران باطل میدانند لیکن

است عقد بیع در میان

یعنی در میان
فقدان بعد
شهادت بر این
میدهد
مهر و داد
ناله

در بیان احوال تجارتی

مشهور است که صحیح است باین معنی که نقل میشود مال هر یک بدیگری بطریق مبايعه حقیقه لیکن لزوم نیست یعنی منزلت را ستان نقل میتوانستند هر یک بعین مال خود برگردند اما باید که عوضان هر دو بعینه باقی باشد پس اگر آن مال را آنکه گرفته بود عوض داد بمال شخصی دیگر یا اینکه تصرفی در آن نموده که بعینه باقی نماند مثل آنکه رنگ کرده یا رجه را تسلط ندارد که پس بگیرد چه رنگ ملک آن دیگر است که در آن پارچه بعنوان غصب نشده بلکه بر خصص شرع شده پس چگونه ملک دیگری را غصباً میتواند گرفت هم چنین نمیتواند آنکه رنگ کرده قهراً پس بدیگری گرفته بود چگونه قهراً رنگ کرده پس میدهد و شاید مثل رنگ کرده باشد آنکه ارد نمود کسدم را و آن نمودارد را و امثال آنها را بلکه اگر تصرف نماید واحد عوضی که موجب نقص شود و صاحب آن همان را قبول کند بیخواستن عوض آن نقص مثل آنکه چیزی را از او خورد یا پوشد و صاحبش است اینها را بداشت و بخیشید تسلط دارد پس گیرد و اگر عوض بر طرف شد یا تصرف تغییر شد بخوبی که گذشت لزوم بهم میرسد آن صورت که گفته که هیچ مال در آن خرج نکرده باشد و هیچ عمل و کاری نکرده باشد و قدری را تصرف کرده باشد یا تصرف مثل پوشیدن باشد و صاحبش ساقا کرده باشد و آنچه گفته میتواند که قهراً مال خود را پس گیرد هرگاه عوضی گرفته بود بعینه پس دهد و اما آنکه تصرف نموده قهراً نمیتواند پس دهد چنانچه تصریح کرده نموده مثل آنکه یک ساعت پوشید یا یک دقیقه یا یک انگشت از آن خورد و مشهور در است آنست بلکه از ظاهر بعضی نقل شد که این مبايعه است حقیقه و احوط آنست که بر مشهور بنا گذاشته شود و اظهر نزد حقیق است که اگر صیغه غیر از خواندن شود بیاوسی یا تکی یا غیرها مبايعه میشود حقیقه یعنی لزوم بهم میرسد اما شرطهای مبايعه این است

عنه عمل تا امل است

چنانچه

چنانچه

چنانچه

نماید مطلقا

در بیان شرطها باینست

که بایع و مشتری هر دو باید عاقل و رشید و بالغ باشند بنا بر مشهور و اگر ظاهر شود
که پدر یا مادر یا شخصی دیگر خیریه داده اند بنا بر بالغ که برای ایشان بفروشد یا معا
دیکر نماید ظاهر مانع دیگر نداشته باشد چه معامله را حقیقتا و شامیکند طفل
بنظر ائمه کارش است غلام و کتیرا که خواهند خرید نمایند یا فروخت باید
باذن مالکشان باشد و شرط دیگر آنکه مال خود را بفروشد یا بایع و بمال خود بخرد
مشتری اگر مال خود را بفروشد باید وکیل صاحب مال یا وفاقا و باشند یا اینکه بد
یاجد پدر یا وصی پدر یا وصی جدید یا و باشند یا احاکم شرع یا امین حاکم شرع باشد
یا مؤمنان حسب که حاکم شرع نباشد اما وکیل پس باید که وکیل صاحب مالی
بالغی عاقل رشید باشد و خود وکیل هم عاقل بلکه بالغ و رشید نیز باشد اگر پدر و
زاد وکیل خود شر بکند و تصرف صحیح است اما دام که موکل او زن باشد عاقل و رشید
باشد و اما پدر و جد پدر تصرفشان شرعاً مضی است نسبت بفرزند چه دختر و چه پسر
باشند از فرزندان دام که بالغ و عاقل و رشید نشده باشد و بعد از آن که رشید
بالغ شد و لا یتشان قطع میشود و اختیارشان بر طرف میشود و تصرفشان در حال
اختیارشان باید خلاف مصلحت آن فرزند نباشد هرگاه چنان باشد برای خودشان
نیز میشود بخرد و از خودشان نیز شاید بتواند خرید برای طفل و اما وکیل پس بر
خود بخرد و از خود بموکل بفروشد مگر آنکه از قراین خوب خاطر جمع شود که راضیت
واحوط آنست که بزبان بگوید که از خودم برای تو میخرم یا میفروشم که مبادا از رو
درماند و راضی شود که خبر بدی است البته باید ملاحظا هر شود علاوه آنکه چنانچه
بدگاه و چو کنی دارد و خوب نیست خود را بخرن نماید و وصیهها که کفیم بعد از موت پدر
و جد مضی صحیح است تصرفها و تصرف حاکم شرع و امین و وقتی صحیح است بالغ نباشد یا بدو

باشد

در بیان شرطها باینست

۳۱

باشد یا حاضر نباشد یا آنکه حق و اجبی که باید بدهد نمیدهد و دادن و موقوف
باشد بر فروختن مال و یا سفیه یعنی شک نداشته باشد که مال خود را تواند ضبط
نماید یا آنکه کول بخورد یا آنکه حساب ندارد امثال اینها و حاصل آنکه اصلاح مال خود
تواند نمود و بنا باشد که صرف نماید از اراض غیر صحیح و خیریه که لا یوق الشئ نیست
و نسبت بشیخ ره داده اند که فرموده هر فاسق سفیه است غیر سفیه نیست که عادل باشد
و این مشکل است حق اینست که نه چنین است بلکه سفیه همانست که کفیم و با وجود
اینها پدر و جد و وصی پدر و جد را نداشته باشد غیر سفیه که بالغ باشد یا دیوانه
و اما سفیه پس که شرط نیست نبود پدر و جد و وصی ایشان بلکه سفاهت که بعد از بلوغ
هم رسد اختیار او یا حاکم شرع است پس اگر قبل از بلوغ نیز بوده مشهور آنست که آن
نیز چنین است اما اگر بایع و مشتری مالک باشند و نه مالک بلکه فصولی بفروشد
مال دیگر یا با بخرد برای دیگری مشهور این است که صحیح است باین معنی که هرگاه صاحب
مال مطلق شد که دیگری مال او را فروخته از سر خود یا مطلق شد که دیگری برای
خرید از سر خود پس راضی شد بآن فروختن و آن خریدن نمیکند آن بیع مال آنکس شود
که خریدن همان ثمن که تعیین کرده بود و همان شرطی که در عقد شد بود اگر شرطی شد بود
و هم چنین است اگر خریدن فصولی برای و کمال و میشود هرگاه مطلق شد و راضی شد
بمان بیع بمان ثمن و شرط اگر شرطی واقع شد باشد و هم چنین است باقی معاملات
مثل عقد نکاح یا غیر آن و این عقد فصولی هیچ ثمر نمیکند تا مطلق نشوند راضی نشوند
کسانی که این عقد برای ایشان فصولی بعمل آمده و بعضی عقد فصولی را باطل
میدانند باین معنی که هر چند کسانی که عقد فصولی برای ایشان شده مطلق
شدند و راضی شدند فائده در آن عقد نیست اصل و جوهرش است مطلقا

اگر

اند بخار عیب دارد و مشک دارد و نافه اش خریدن صورت ندارد مگر اینکه بدن بخو
 کشنی شود از رایحه و صحت و فساد آن مگر آنکه بنا بر اصل صحت خرید و دفع عوارض
 معهود معینی داشته باشد در باب جنس که حمل و غرر نباشد و بنا بر آن اصل و
 مضار فخر بدین شود سو ری که گفتیم دفعها خریدن پوست که در پشت حیوانات
 خاصی نیستند خرید آنرا مادام که سلخ نشود و بدیده نشود چه فاش و کند کی پوست را
 ضرر و می دانند از استنشاق او هم چنین صحیح نیست خرید میچه در شکم مادر و میچه
 مجهولین مگر آنکه همراه مادرش بخرد یا اینکه تابع مادرش باشد و باید عوض آن
 قدرت بر تسلیمش باشد پس فروختن مرغی که در زنده است از دست مملو که که کرخیه
 است یا جوانی که در زنده و بعضی اوقات که میسر نیست عرفا دانان باطل است
 آن بیع مگر بیع مملو که کرخیه که صحیح است بیع منضمه ایچیز یک صحیح است بعضی اگر عادت
 دارد که بر میگرد و مثل کبوتر یک چنین باشد صحیح است بیع آن و اگر قدرت بر تسلیم
 بعد از مدتی دارد ظاهراً صحیح است لیکن خیار فسخ هست اگر جاهل باشد مشتری
 بنده کرخیه منضم نیز چنین است جایز است اسقاط ظروف یعنی هرگاه جنسی را مثل
 روغن یا غیره که در ظرفی باشد و با آن ظرف زمانند بعد از آن مجموع مقلدان ظرف را
 چنین اسقاط نمایند یا کی نیست اما باید تخمین درست شود که در نظر ایشان احتمالاً
 زیاده و نقصان نداشته یا داشتند تفاوت سهلی و اما جایز نیست وضع نمودن زیاده
 بر این مگر برضا صاحبش و اما اسقاط ظروف بخوبی که گفتیم احتیاج برضای صاحب
 ندارد بلکه تسلط شرعی هست تا آنچه را بقصد نموده اند از دیگری در وقت مساومه
 یعنی سالی بنا بر خواهند بگذرانند بقیه درست نمودن یا شرط تعیین نمودن
 یا اخبار و امتحان نمودن آن چیز یا غیر اینها و هنوز بیع بعل نیامده باشد مضمون است

مبلغ
بهره مقدار
در نقد اصول
تول است برز

مكتبة خیر نفقار
عقود و کتب
امین و زاده
ظلمه العالمی

در کتب مسیح قبل از مسیح

یعنی اگر تلف شود یا اجتناباً بر خورده که معیوب شود ضامن است آنکه گرفته است و در
نزد استلای بدیهه نیز استلیم صاحبش نماید و نکوید که من هنوز خریده ام مال مال
تو بود که تلف یا معیوب شد باید از کیسه تو گرفته باشد بجهت آنکه صاحبی اینرا
نکویده شارع او را ضامن نموده بخوبی که گفتیم و هم چنین چیز را که قبض نموده
بنیای فاسده ان هم همین حکم دارد اینها در صورتیست که تلف یا عیب الهی و سماء
باشد و هم چنین اگر آنکه گرفته خودش اینکار کرده باشد بلکه این است که چه هم
احکام اتلافی اذارد و اما اگر صاحبش بر نگار کرده باشد بر آن شخص خبر نیست
از کیسه صاحبش گرفته است و اگر شخص اتلافی این کار کرده باشد متلف همان ثالث است
و قرار ضمان بر اوست صاحبش میتواند از همین شخص یا از آن بیکر دو میتواند از آن
شخص که قبض نموده بود بیکر دو و اگر از آن شخص گرفت و رجوع بتلف کن میکند و از
او بیکر دو و اما اگر نماید آن چیزها بر هم رسیده باشد چه متصل مثل لبیم و جاق و غیره
شدن یا خط و کمال موخته شد و امثال آن وجه منفصل مثل محقر زائیدن یا شیر
دادن و امثال اینها بر هم مال اولست اصل تعلق ندارد بآنکه قبض نموده
مرچند خسارت را کشیده است و هم چنین هیچ تعلق ندارد بان تلف کن ثالث هر
چند خسارت کشیده باشد چه خسارت باز و عین مال است که مال صاحبش بود و
نماء نیز مال و ست پس اگر نماید آن تلف نموده یا نماء در دست آن تلف شده ضامن
مگر آنکه نماء منفصل باشد صاحبش بعنوان امانت یا وسپرده باشد چه را بنص
حکم امانت ندارد و ضامن نیست امین مگر آنکه خیانتی از او سرزند که میزد امانت
بودن پروردگار و اگر زیادتی و نماء بفعل یا بضریم رسیده باشد که غصب یا اذن
و بی رخصت نباشد شرک خواهد بود نسبت بفعل و عملش و بقدر حصه آن در این باب

و خطاب اعتباری
اولی است میسر

Handwritten signature in Arabic script.

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom right of the page.

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

ایک

کتابخانه

78

در بیع کلی شخصی

رجوع باملخره بخوبی و عودۀ خاکه شرع میشود و خاکه باید تعیین کیفیت نسبت وضع نماید و آنچه تلف شده اگر قیمتی است یعنی متساوی الاجزاء نیست مثل لایحه یا حیوانات و امثال آنها پس باید قیمت از ابد دهد قیمت و زیاده تلف شده و هم چنین اگر معیوب نموده باشد باید ارزش یعنی تفاوت باین قیمت صحیح و قیمتی را بدهد قیمت و زیاده تلف بقیمت سابق و لاغری وجه تفاوت قیمت تلفی لاشه تا در لاغری باید علی ای تقدیر بدهد چه ضمان بر اوست اگر تلف شده باشد یا نه صاحبش از او طلبیده باشد و آن ندهد با قرائن دادن و بدون عذر و دان وقت اعلی القیم را بدهد و اگر مثله باشد یعنی متساوی الاجزاء باشد مثل گندم وارد و بویج و روغن و عسل و سرکه و امثال آنها باید مثل آنچه تلف نموده اند بدهد با امکان و الا در زمانه است که مثلاً از تحصیل نماید و بدهد و اگر صاحب الحال از او بطلبید و از ارضی تا آخر نباشد قیمت از یکدیگر و اگر ارضی باشد مثل از هر وقت که ممکن شد بپردازد و اگر طلبید ممکن بود تسلیم نداد و از وقت غایب است باید اعلی القیم را بدهد و الله يعلم و از جمله شروط بیع آنست که آنچه را میفروشد باید در حین فروختن موجود باشد و معدوم نباشد مگر آنکه ضامن بفرموشد شرایط سلف موجود باشند و وقت مانعی ندارد و خواهیم گفت سلفاً انشاء الله تعالی و هم چنین است حال رهن بکفی باید موجود باشد مگر آنکه ضامن بفرموشد شرایط نسبیۀ موجود باشد و خواهیم گفت انشاء الله بعد از آن باید دانست که بیع شخصی میباشد بیع کلی میباشد و بیع شخصی آنست که شخص معینی و چیزی معینی را بخصوصه بفروشد و بیع نماید یا آنکه ثمن نمایند پس باید که مملوک یا بایع باشد اگر مبیع باشد و مملوک مشتری باشد اگر غنای

مملوک

ع
على الاحوط
میزان
ع

در بیع ذراع و ثمن

۴۳

مملوک نباشد مبادیۀ فضولی خواهد بود نسبتاً بملوک نیست فضولی را گفتیم که چه حکم دارد و بیع کلی آنست که چیزی معینی را بخصوصه بامبیع یا ثمن نمیدانند مثل آنکه بکن گندم غیر معین مشخص نموده من گندم بفروشد یا یکدیگر یا ده یا ده یا ثمن نمایند یا چیزی دیگر مثل مینار و در هم چه ضرورت نیست که ثمن خصوص در هم باشد که زر سفید و نقره است یا مینار که زر است یا است باید که پول چنان که سست یا چیزی دیگر مثل نقره و جنس طلا و جنس مس یا چیزی دیگر مثل حیوان یا امثالی یا غیر اینها را بخرم میتوان نمود بلی یا ثمن زر است یا پول سیاه چه حال کلی آنست که شخصی معین نباشد مثلاً الامتعارفت که من گندم میفروشد و ثمن اختیار دارد هر من گندی که خواهند تسلیم نمایند و هم چنین زیاده از ده من یا کمتر از آن و هم چنین هر زری که خواهند تسلیم نمایند معین نیست که کدام امتیاز یا کدام زر سفید و همکار این ضرورت نیست که بیع یا ثمن همان وقت بیع مملوک یا بایع یا مشتری باشد چه میتواند شد که بعد از مبادیۀ زر مشتری تحصیل نماید یا بیع را لیکن باید بخوبی سود که هیچ تاخیری که باعث حبس حق باشد نشود و ایاد را این تاخیر خیار دفع بهم میرسد یا نه مذکور خواهد انشاء الله تعالی پس هرگاه دانستی که در مبادیۀ غیر سلف نسبیۀ باید که عوضین موجود باشد و محتمل آنست که اگر موجود نباشد بیع غرر میشود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی از آن فرمودند چه غرر ان مجهول الحضور یا مجهول القدر است پس لهذا فقها بخریدن نمیدانند که ثمر درختان یا اجناس زر و عمارات قبل از وجود مبادیۀ نمایند بلی اصل زر را از آن هستند که بفروشد یا ثمن نمایند هرگاه زر موجود باشد چنانکه اصل درخت را از ارضی هستند که بیع یا ثمن نمایند و بعضی فقها بخریدن بیع غرر قبل از وجود مبادیۀ

مملوک

کتاب معنیوہا

هرگاه زیاده از یکسال خرید شود و در نیست که چنین باشد لیکن اجتناب
احوط است بعضی دیگر جایز میدانند باضمیمه چیزی که موجود باشد که قابل
خرید و فروخت باشد هر چند یکسال بیشتر فروخته شود و اگر زیاده از یکسال
باضمیمه فروخته شود احوطست هم چنین اگر باضمیمه فروخته شود که ضمیمه مقصود
بالاصاله باشد در بیع و اگر ضمیمه مقصود بالاصاله نباشد و یکسال فروخته شود
محمّل که جایز باشد لیکن احوط ترکست البته اینها که گفتیم هر دو صورتی که موجود نباشد
ثمری است که داناست که موجود باشد در جثه هیچ اشکالی نیست رجواز فروخت با
ثمن نمودن اما کیفیت بیع آنها اینست که اگر صاف شد یا بدیعنی از گاه و غیر جدا
شده و صاف شده باشد باید یکسال یا وزن فروخته شود بخوبی که گفته شد و اگر صاف
نشده باشد یعنی رقباله اش باشد اگر قباله دار باشد مثل کندم یا د و خوشه
باشد یا زرع سر یا ایستاده باشد یا درویده بر روی زمین افتاده باشد یا
بدون کیل و وزن فروخت با اینکه چنین بفروشد یا ثمن نمایند مگر با قلا و آنچه
مثل آن باشد که هرگاه چیده شده باشد باید وزن یا کیل اگر عادت کیل داشته
باشد مبایعه نمایند و اما ثمر درختان اگر غیر خرما باشد و در نیست که بجز
آنکه از عدم بوجد آمده باشد هر چند خورد در کمال خوردگی باشد بتوان فروخت
ثمن نمود هر چند احوط آن باشد که باید صلاح آن نشده باشد مبایعه نمایند
مگر آنکه ضم شود با آنها چیزی که جایز است بیع آن یا آنکه بفروشد بشرط آنکه ببردند
و بچینید ببرد و چیده اش رفع معتد به عقلایی داشته باشد تا آنکه سقاهت
نشود یا آنکه زیاده از یکسال باشد حد بدو صلاح اینها بنا بر اوست هر آنست که دانست
منعقد شده باشد و بعضی گفته اند که با این شکوفه اش بخت شده باشد و این احوط

[illegible]

کتاب خضر اوات

بلکه آنهاست بعضی یاده بر آنها افزوده اند و ضرورت نیست اعتبارشان و اما
خرما پس مباحه نشود مگر بعد از آنکه سرخ یازد شده باشد و اگر قبل از آن
و اصغر خریده شود باید مثل سایر اثمار دیگر یکی از شرایط ثلاثه سابقه باشد
شود یعنی بشرط قطع یا ضم ضمیمه یازده بر یکسال مباحه شود و اگر قدری زرد
بماند رسید باشد پس خرمی یازدی میتواند یا قیرا یا آن مباحه نمایند چند
نمونه آن فرسیده باشد و هم چنین است حال ریموهای دیگر و هم چنین حال اگر
بشان هم خرما و هم میوه های دیگر داشته باشد که اگر بعضی از آنها رسید باشد
باقی را میتوان با آن مباحه نمود و اما خضروان مثل خرپوزه دهند و آن و خیار
و باد نجان و امثال اینها را میتوان مباحه نمود بعد از آنکه از عدم بوجود آمد
و منعقد شده باشند خواه باصل و ساقه و شجر مباحه شوند و خواه علیحد و خواه
ملک چین و خواه چند چین بعد از آنکه که عدد چینها تعیین نمایند و اگر چین اول
مثلا بنهائی مباحه شد و از چین ثانی با آن مخلوط شد بمحضی که امتیاز میسر
نباشد شرکت قری بعمل آمده باید بمصلح و مراعات طی شود و مثل خضروان است
و زاق اشجار و اوراق حنا و امثال اینها مثل بومجده و غیره و میتوانند در وقت
مباحه استثناء نمایند شجر معینی یا خضره معینی را یا قدری مشاعرا از آنها پس
باستثناء مشاعری شریک با هم میشوند در آنها بقدر حصه که اگر افتی رود دهد
یا منفعتی هم رسد یا آخر اجایی واقع شود بر سر حصه ها خواهد بود و جایز نیست
مباحه زرع کندم بکندم خواه از آن کندم و خواه از کندم دیگر و هم چنین جایز نیست
مباحه شرفل بخرما خواه از خرما یا نخل و خواه از غیران نخل مگر عربیه و از عیار است
از یک اصل درخت خرما که از مال دیگری در خانه شخصی باشد یا بشان او میوه آنرا

یعنی بعد از ظهور
میباشد

حوظ فرما غانہ سید
عبدالغنی

و غلبه بر آن یک نفر یا بد زده و حیلله یا بدست مدین میخوری باشد و حالیکه آن
 کافر بیهوش بود نه در قیام کرانکه از دست بیرون رود و بعد از آنکه مملوک شدن کافر
 اعقاب در یان آن بعد از مملوک شدن بهم رسیده اند مملوک هستند تا وقت
 اگرچه مسلمان شده باشند یا صغیر یا بچون باشند و وقتی آن مملوک بود بیرون
 میآید که آزاد شوند و از آنجمله است که ازادی بخرد پدران یا مادران یا فرزندان
 یا فرزندان را یا مالک شو بخواهی بکری بخواهی که گفته شد سابقا و اگر مرد بخرد
 که عمرش هستند از نسبت مثل خواهر و عمه و خاله و دختران خواهرها و دختران
 برادرها یا دختر خواهر یا دختر دختر برادر یا پسران ایشان و هکذا بخواهی
 گفته شد نه با هم بران مرد ازاد میشوند بجز خریدن یا مملوک شدن بجز بخواهند
 چنانکه پدران و مادران و فرزندان و فرزندان ازاد میشوند و همه آنها
 رضاعا نیز ازاد میشوند هرگاه مالک شده چنانکه نسباً میشوند علی الاحوط بل
 الاقوی الاظهر ایضا و اصل را ازادی بود نیست مگر آنکه شرعاً ثابت شود
 که مملوک است از جمله ثبوت شرعی این است که در بازار مسلمانان خرید و فروخت
 شود مسلمانان که بدعت ردین نکرده باشند که ازاد شرعی یا مملوک ساخته باشند
 چنانکه الان اهل سنت شیعیان را اسیر و مملوک میدانند و خرید و فروختن ایشان را
 حلال میدانند تا بحدیکه چهارواشکارا در بازارهای ایشان شیعیان بلکه سادات
 که ذریت رسول الله صلی الله علیه و آله هستند خرید و فروخت می نمایند و کثیر است
 و بدنهائی ثانی را مکشوف می نمایند که مبدا اعیبی داشته باشد یا خلاف مرغوب
 ایشان باشد و اصل آن از خداوند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و نه از ائمه اثنا عشر
 علیهم السلام و سایر ذریت عنایت ظاهره حیا نمیکند بحال الله فرج الله شیعیان

نظهور المهدی صلوات الله علیه کافرج عن بنی اسرائیل ظهور موسی بنیام عز فرعون
 الهی کان یقتل بنا و هم و یستجیب بنا و هم و در خبر متواتر است از رسول صلی الله
 علیه و آله که آنچه در بنی اسرائیل شده در این امت نیز میشود و بحدیث و بحدیث و بحدیث
 و قد نه بقتله و در بنی اسرائیل فرمود خدای عز و جل که و تریدان تمثلی الکریم
 استضعفوا تا آخر این امت نیز همین معنی گفته شده امید از لطف احسان
 او که بزودی آنچه زودتر بمقتضی بعلالیدامین و از جمله اسباب حکم مملوکیت آن
 است که اقرار بر نفس خود نماید بملوکیت شرعی و حال آنکه اقرار نمایند که بالغ و عاقل
 باشند و بچون و سفیه نباشند و از جمله اسباب حکم مملوک بود آنست که بعنوان شیأ
 معروف باشد بملوک بودن و هرگاه محکوم بملوکیت برق بودن شرعاً از تمام حریت
 نمایند و ثابت نمایند به بینه شرعی ثابت میشود که حراست هر چند اقرار نموده بود
 بر قیت که بشه و ثابت میشود حریت و هرگاه برای قرارش دعوی شبه محتمل الصدق در
 باره خود نموده باشد چنانچه هر اقوی است که به بینه شرعی ثابت میشود حر بودن
 او در این صورت اگر زنی شوهر مملوک داشته باشد و بعد از آن مالک شوهرش
 شد بخردن یا او را یا غیر اینها نکاح میان ایشان باطل میشود و عید شراست
 و عید زن هرگز شوهر او نمیتواند شود و طلی و ثلث نمیتواند نمود و اگر مرد زن مملوک
 داشته باشد و بعد از آن او را بخرید عقد باطل است مملوک او است حلال است
 از این جهت اگر مملوک کافری مسلمان شده مانع است و از آن تحت سلطنت کافر
 بیرون میآورد و میفروشدش بمسلمانی قهر و نمیکند آنند که دقیقه کافر برادر
 حکم نماید و مستولی باشد و ظاهر خریدن عید در این صورت ایضا نیست
 مسلمانان و اگر واجب کفای نباشد و مسلمانان بخرند در تحت تسلط آن کافر

در اشتراط شد
 یا مال است

میکنند از دشمن نفقه اش را از آن کافر میگیرند اگر خود نتوانست که نفقه خود را بپردازد
تمامد بکسی یا دیگری منکفل نفقه اش بشود و هم چنین واجبست که قرائن یا مثل
آن که مملوک کافر شد همان ساعت بخرند و از تحت تسلط او بیرون آورند و اگر
بفروشد کتیری حامله را که حملش نیز مملوک باشد یا حیوانی حامله داخل داخل
مبیع نیست بلکه مال با بیعت هم چنین است غنیمت که آن هم مال با بیع است مگر آنکه
شکوفه نخل غیر مؤثر باشد که اگر آن باشد از آن نیز مال شریعت اینها هم که کفیم
و قبیست که بیع را مطلقا نمائید و قریبه نباشد بر مراد مثل عادی و تغارغی و اطلاق
که از اطلاق آن عادی متعارف ابفهمند مثلاً اگر تغارغی شده باشد در وقت
حیوان حامله یا درختی میوه دار یا بار دیگر یا بنحوی که البته میفهمند که
از بیع علی الاطلاق آنکه حمل و میوه و یا زالبته داخل مبیع است تا قبل از این
اصلاً ندارند در آنوقت داخل است هم چنانکه اگر شرط داخل در ضمن عقد کرده
باشند یا شرط خارج بودن غنیمت مؤثر نخل نموده باشند و مؤثر نخل بوده شده است
یعنی شکافه شده آن خوشه شکافه آن یعنی غلاف و دانه آن شکافه شده
باشد و اینجا شکوفه نخلی که در آن درون غلافش بوده از شکوفه خرما یا نر
بوداده باشند و مثل شرطست و این هم متعارف اگر داشته باشد که از اطلاق
مانند آنند و ضرر ندارد مجهول بودن حمل چه مقصود بالذات نیست و معامله
بلکه بالتبع و العرض است چنانکه اشاره بان شد و حکم اینها حکم ریشه درخت
اساس ستون و دیوار است که داخل مبیع هستند البته و مجهولند و ازین جمله
است خوب عبد و کثیر و یا لان حیوان و امثال اینها که اگر متعارف باشد
که البته داخل مبیع است غیران میفهمند داخل است لا خارج و مال با بیع است

مگر آنکه شرط شود و ناخوش است تفرقه میان اطفال مادرها بلکه حرام میدانند
و احوط ترکست البته بلکه احوط عدم تفریق میان خویشان از مال یکست و صورت
که متاثر میشوند بمبارقت خصوصاً میان دختر و مادرش و خصوصاً هرگاه اولاد
و طفل صغیر باشند بلکه کسی که چنین کاری کرد ازین نیست زانکه بر سر اولاد
او نیز چنین چیزی یا امثال این از مکاره اید چنانکه مضمون حدیثست این تفریق
اعم از آنست که مبیاعه باشد یا نحو دیگر از اسباب نقل ملک ناخوش است جماع
کردن کتیری که از نابهم رسیده و بعضی حرام میدانند و اگر جماع نمود عزل نماید
مبی را که مبادا حامله شود و ولد بی زوال از نابهم رساند و ناخوش است نیز که
ثمن مملوک که میگیرد یا بدهد و تراز و چه معهود است که اشرفی را می بخرند و
میکنند بلکه زر نقره را نیز گاهی میبخرند مثل دیال و گاه باشد که مراد نمودن
اصل قیمت و ستا و وارد شده که هرگاه ثمن خود را در کف تر از و ببیند رستگار نشود
و ممکن است که مراد خصوص نباشد بلکه هر چه را قیمت و نمودند در تراز و
ببیند یا مطلقاً مثل آنکه ثمن مسی را کند یا امثال اینها باشد و سنت است که تمام اوزار
تغییر دهند و حلوانه با و بخورازند و چهار درهم که سه محمد چهار دانه بی می مثل
چونزه قصد کند برای او سه محمدی تمام نیست بلکه یک بیستی از آن ناض
است که مجموع چهارده بیستی نقره است نسبت به ثانی نه دانه که امانتست
بعثا بی شش دانه که در این زمان شایعست و عیاسی یک بیستی نقره است که
وزن مجموع دو مثقال و عشر مثقال صیرفی باشد خلاصه آنکه در هم شرعی
نیم مثقال و ربع عشر مثقال صیرف نیست کسی که کتیر را و طی نموده و از خود فروخته
باشد آن کتیر خواهد بفروشد آن کتیر را واجبست که استبرأ نماید و بپوشد و بپوشد

یعنی نقد را و از جماع نماید بعد از آن بفرشد منوز جماع نکرده و اگر حیض بین یا
 ان کثیر یک حیض استبراء نمودن کافیست یعنی نزد او که حیض برسد بعد از آن حیض
 با و نمودن و قنبره شود اگر استبراء ناکرد بفرشد حرام گردانست گاه باشد از
 جماع او حاصل شده باشد ام ولد خود را میفرشد پس باید ظاهر شود که ام ولد است
 که میفرشد پس اگر کثیر صغیر باشد که نه سال تمام نداشت باشد استبراء پنجواهد
 جعل نسبت به منصوب نیست و هم چنین است اگر باشد که پنجاه سال تمام یا
 داشته باشد اختلاف انداخته است که پنجاه ساله را و بیشتر را که بشخص میدهد
 باشد استبراء نماید بعد از آن بفرشد این استبراء جماعت است اگر جماع نموده باشد استبراء واجب
 نیست و اگر جماع نموده باشد واجب است استبراء هر چند معنی خود را وقت جماع غرض نموده
 باشد یعنی در فرج زنجیه بلکه بیرون فرج زنجیه است اگر استبراء در سن ان کثیر باشد که
 معلوم نباشد که نه سال کمتر است معلوم نباشد که یا کمتر است یا نه باید استبراء نماید
 و طی در بر تنها میکرده و طی قبل از آن نکرده موافق قواعد فقها استبراء بر او لازم است
 اگر حمل بهم رساند مال بالا کثر است هر چند و طی و طی بر است با جمله احوط استبراء نمودن
 و بر بیشتر ان کثیر نیز لازم است استبراء اگر خواهد و از جماع کند و اگر جماع نموده استبراء واجب
 نموده و باید این صورت و جو استبراء ساقط شد چه فائده اش عدم اختلاف هر دو بینها
 بود و اختلاف بعل آمدن یا آنکه باز واجب است که جماع نماید تا مدت استبراء تمام شود
 احوط تا نیست استبراء چنانکه گفته ایم واجب است مگر آنکه بایع استبراء نموده و بیشتر عالم
 شده با استبراء بایع یا آنکه بایع خبر داد که من استبراء کرده ام و فروخته ام و ثوق بخیر او دارد
 یا خبر داد که من و طی هرگز نکردم و ثوق بحرف او دارد و آن وقت واجب نیست بر بیشتر استبراء
 و باید ثوقش واقعی باشد نه آنکه شهود جماع او را کولند و در مثل نفسا بایع نظر شرع جلوه دهد

در حکم استبراء کثیر استبراء بمقدار

که نقد است و اتفاقا یا ظاهر امر دفعه نباشد این استبراء مخصوص بیع و شرائ نیست بلکه
 بمرحله که نقل شود از مالک سابق به مالک لاحق چنین خواهد بود چه دانستی که مقصود
 برائت هم است اگر کثیر یا بیع باشد که فروخته شد یا نقل کرد شد این حیض کافیست بعد
 از این که از حیض پاک شد جایز است جماع لیکن احوط شاید یک حیض دیگر هم باشد بلکه
 مستحب است و حیض مطلقا و استبراء در خریدن کثیر از زن یا از طفل صغیر یا از کسی که
 ذکر و خصیتین او را برید باشند و آنکه مثل اینهاست واجب نیست لیکن در وقت است که مقد
 ملک اینجا عیال احکام از ایشان بوده باشد و اقلا بمقدار زمان استبراء که حمل و بجزو است
 در حیض بین در سن من تحضیر یک حیض و حیض بین و اگر حیض نباشد و یا آنکه ملک
 بود باشد مستقل یکم از ایشان شده ها تا ساعتی قبل از انقضای مدت استبراء فروختند
 باید بفرمودند تا مدت استبراء منقضی شود و هیچکس جماع حلالش نکرده باشد باینکه تحویل
 یا عقد دیگری نموده باشند و اگر کسی ناپا و کرده باشد یک حیض استبراء زن را و از
 و این استبراء زن را در هر زمان با جاریت باید مشتری نیز در چنین صورت هرگاه مطلق
 بحقیقت حال باشد استبراء نماید و بعد از آن جماع کند مگر آنکه حرم داند که بایع استبراء
 نموده یا خبر دهد بایع نفقه معتبر و وثوق بحرف و بهم رساند بهیچیکه گفته شد و از این معلوم
 شد که بعضی جاهلان یا غافلان که حیل می کنند و اسقاط استبراء لازم شرعی باینکه ساقط
 نامدن قلیل می بخشند یا میفرشند مثلا بزنی یا طفلی یا امثال ایشان و بعد از آن استبراء
 مینمایند یعنی واپس میگردند و جماع مینمایند بدون استبراء باینکه میگویند که ضاد
 که از زن یا طفلی مثلا گرفته ایم و اگر خود این حیل را نمیکند لیکن بد دیگران یاد میدهند
 و امر مینمایند و جاهل بیچاره را میفرورده مینمایند چه دانستی که استبراء برای برات
 رحم از حلیت ان ضرر و است بلی در بعض اخبار وارد شده چنانکه استفا باینکه از او نماید

و عقد نماید جماع کند. این نیز اشکال ندارد چنانکه دانستی محتمل که این چنین خبر در مقام
تقیه واقع شده باشد چه در آن زمان خلیفه عباسی کینز خرید که تعشوق و تعلق تمام داشت
بجیشی که طاق صبر که از جماع با او در مدت استبراء نداشت لهذا علماء عامه را طلبید که
چاره برای و کنند چاره نیافتند برای و سوای ابو یوسف که گفت چاره عقی کردن عقد
است چنانکه استبراء برای عقد نییابد بلکه برای ملک نیست این مقبول طبع خلیفه شد ابو یوسف
مقرب خود نمود باین سبب مشهور و معروف گردید و این بر ظاهر است که چنین واقعه کرده
دادستی و شیعه را از مطرح میکنند و متوجه گفتگو در آن میشوند لهذا شیعیان همین
مسئله را از ائمه سلام الله علیه می پرسند و سوال نمودند نه بیکفر ایشان نمود بلکه متعدد از ایشان
سوال نمودند و یقین که در چنین وقتی خلاف گفته ابو یوسف نیست که ائمه علیه السلام
فرمایند یا اینکه بر تقدیر عدم تقیه شاید حکمی دیگر بوده مثل آنکه با بیع استبراء نموده لیکن
استبراء با بیع را اعتبار نمی کردند علماء اهل سنت بر تقدیر صحت باقی شاید مصلحت از ایشان
بنده از بندگان خدا به تعالی الجرم فتنه حاصل از استبراء را نماید و العلم عند الله تعالی
و احتیاط راه نجات است خصوصاً در فردی که عقلاً و نقلاً اهتمام تمام و تاکید لا کلام
در آن هست کینز حاکمه استبراء در آن نیست بلکه هرگاه خرید مثلاً و معلوم شد باشد
که حامله است از آقای خود حامله شده است بیع باطل است چه دانستی که ام ولد
فریختن اش با انتقال است دیگرش که بعنوان معامله میشود باطلست مگر در صورتی که
که اشاره بر بعضی از آنها شده اگر آن حمل از آقا باشد معامله اش صحیح و مالک کینز
میشود لیکن جماع با آن حرام است وضع حمل بشود و از نفاس بیرون آید خواه حمل از زنا
بهم رسیده باشد و خواه از حلال علی الاحوط بل الاظهر و آنچه وارد شده که
بجایز است محمولست بر تقیه چنانکه از احتیاط ظاهر میشود و اگر اتفاقاً مقاربت نمود

اگر بی خود را غل نمود و نه مال الا اگر طفل ملوک است اندک نماید بعد از زاید کن و
چیزی از میراث برای و وصیت نماید و احوط آنست که غیر این نکند و بدانکه استبراء
مخصوص صورت بیع نیست بلکه در همه انتقالات جاریست چنانکه انتقالات اختیاریه چه
انتقالات قهریه و قبل از استبراء جماع حرام است انتقالات دیگر هر چند اولیاً اجتناب
از آنها نیز هست سوای مثل خدمت رؤیت مس نمودن و هر شخصی از مرد و یازن
یا طفل که از کفار بیک اهل ذمه یا معاهده نیستند بدست مسلم افند مالکتر میشوند
چیز برکش کافر بدیست طفلش در حکم آن است پس هرگاه بقتال و غلبه قرا سیر
نمودن در زمان غیبت مال امام است هم اش اگر بدزدند و کول بزنند مال کول زن
و دزد است خمس آن مال امام است در هر دو قسم شیعیان حلال نمودند ائمه علیه السلام
مال خود را و اگر سستی اسپر نموده و بشیعه فروخت یا بخشید مثلاً شیعه مالک میشود و خصمه
که از امام خود دارد و اگر کافران بقره و غلبه سیر نموده حکم مسلمان دارند که اگر
بشیعیان فروختند یا بخشیدند مال شیعیان میشود و خریدن از کافر حری خریدن
حقیقی نیست بلکه استنفاذ است بلکه هرگاه آن کافر و دختر یا مادر یا خواهر یا پسر یا برادر
خود را و امثال اینها را بشیعه بخشد یا بفروشد مثلاً آن شیعه مالکشان میشود
و اگر مسلمانان بعنوان جیل یا دزد بچنگ آورند مال خودشان میشود و بقره و غلبه
و خمس باید بدهند بصورت بر شیعیان حلال است بملک ایشان و جماع با ایشان بعد از
استبراء و اگر معقوده اینکس یا ملک پیش از محله اش معلوم شد که ملک دیگران است
و دیگران خبر نداشته اند یا بدان کینز را بضا حبش د کند و قیمت طفلی که از آن هم رها
بضا حبش کینز باید بدهد قیمت همان روز که متولد شد چنانکه ملک صاحب کینز است
هم چنین عشر قیمت آن کینز را اگر بکره بود یا نیم عشر اگر ثقیب بود بضا حبش کینز بدهد

یعنی مالک جماع
چنانچه خواهد بود
میشود

در حکم و طایفه اکثریت

۵۱

و همچنین اجرت خدمت آنکه کرده اند بلکه خدمت های نکرده را نیز قضا می کنید باید بدهد
چه جنس ملک صاحبش کرده هر چند انتفاع از آن نبرده باشد بجز حال همه را میدهد
و اگر در این میان کسی کول نه است آن شخص را همه آنچه نقصان کرده بصاحب کثیر
دارد از آن کول زن میگرد و اگر کول نه نباشد و کول زن همان کثیر خودش بوده
بر قبیله آن کثیر است که اگر از او شد و ممکن شد باید بدهد و الا در قیامت محاسبش
طی خواهد شد و کثیری که مشترک باشد میانند و فقر را بدینتر حرامست طایفه بر شر بکها
مطلقا جرمی بد و سبب حلال نمیشود و چه یک سبب ملکیت حصه خود و سبب دیگر عقد
یا تحلیل شریکت و اگر طریقی نمودند فعلی حرام نمودند و حدز نامیزند مگر آن قدری که در آن
الکثر است که بازاء حصه خود طایفه را حد نمیزند و الازم قیمت آن جاریه بر او میکنند اگر
نیز زیاد تر است ثمنش را و اگر قیمت وقت خرید زیاد تر است قیمتش را و حصه خودش را از
قیمت وضع مینمایند بجز مال آن را به میشود و بعضی میگویند این قیمت نمودن را در صورت
میکند که آن کثیر حاصله شد از آن شریک ناکر و الا قیمت مینمایند بلکه همچنان بر شریک
بایدست مثلاً آن شریک را طاهر است که اگر باین جماع از نظر شریک افتاد آن جاریه دیگر میخواهند
قیمت خود را بفرما حکم میکنند بر آن را به و قیمت قهر میگرداند و در شریک میدهد و شریک
کثیم و اگر جاریه خود را نخواهند بخواهند که فروخته شود اگر حاصله شده باشد چون
ام ولد او شد باید قیمت قهر بگیرند و اگر حاصله نشده باشد اشکال دارد هر چند طایفه
ظاهر حدیث آن بود که کثیم که بجز در نا قیمت میکنند بجز بود فصل در سلف
و آن بجز کثیم است و در تابع که بعد بدهد و شرایط آن هشت است اول صیغه که عربان
اسلمت اسلمت اینچنین معنی است باشد و اگر صیغه فارسی بخواند مانع ندارد باینکه کثیم
تابع فروخته جنس کذا و کذا را ببلغ کذا که بعد از انقضای مدت کلا بدهد و اگر بگوید کثیم
تابع فروخته جنس کذا و کذا را ببلغ کذا که بعد از انقضای مدت کلا بدهد و اگر بگوید کثیم
تابع فروخته جنس کذا و کذا را ببلغ کذا که بعد از انقضای مدت کلا بدهد و اگر بگوید کثیم

در شرایط پنج سلف

۵۱

بجای فروخته بجز فروخته جنس کذا و کذا را ببلغ کذا که بعد از انقضای مدت کلا بدهد و اگر بگوید کثیم
امثال آنها را ذکر و صفی که از جمالت بیرون آید مثل کثیم کذا یعنی صنفی که تفاوت دارد
قیمت آن یا صنفی دیگر و این در برخی متعارف است هر پنج سفید سرخ یا جثیم یا نقاد که
عبارت است از سفید و سرخ مخلوط بهم پس بجز جنس که برخی بودند باشد کافی نیست بلکه تعیین
اصناف نماید و هم چنین خرما و روغن و سرکه و در شایب غسل مثل آنکه سفید باشد یا سرخ
یا باموم یا صاف شده و امثال اینها بجز حال آنچه منشا تفاوت قیمت میشود باید تعیین نماید
و آنچه منشا تفاوت نمیشود و در قیمت تعیین آن مثل کثیم در بعضی بلاد که هیچ تفاوت
چندانی ندارد بجز در بعضی بلاد تفاوت هست مثل کثیم شفته در کر بلاهه معنی تفاوت
دارد از کثیم مهنا و تفاوت دارد از کثیم کر بلاهه و کثیم کر بلاهه تفاوت دارد از کثیم
زیادتی و کثیم جو یا زوان یعنی نخه دار و امثال آن و اما جو غالب بلاد تفاوت ندارد و اما
سواهی در بایک نا پاکه پس اگر ممکن نباشد ضبط و صفی که از جمالت بیرون آید سلف را از جایز
نیست مثل گوشت ضبط چاقه و بعضی امثال آن میسر نیست که ضبط همه اوصاف و سواد
الوجو خواهد بود و سلف آن هم صحیح نیست چنانکه خواهد داشت و سلف نیز بجز سلف نمیکند
چلهم اوصاف آن سلف صحیح ضحاک عدم نزاکت ضبط آن میسر نیست اصل چیزی که عدم ضبط
باعث خود ربح غرض شراعی نیست شد شراعی که غرض از ارضی نیست پس ارضی نیستند و در
ناز و تیر تراشید و عفار و جواهر و لؤلؤها و امثال اینها سیم آنکه عبارت از البرات جنس
و آن وصف واضح الدلالة باشد چهارم قبض نمود قیمت پیش از تفرق یعنی زهم جدا شدن
معاقدین بدان مجلس عقد و اگر قبض شد بعضی از قیمت نسبت بهمان قدر صحیح است
بجز مقبوض باطل است و اگر قیمت را بقیه نمایند که بر ذمه بایعت بعضی میکنند که
صحیحست چه منافی از ذمه در حکم مقبوض است بعضی باطل است میدانند که این معا

و نیز بدین استناد باطل است بعضی میگویند که اگر شرط در عقد شده که ثمن همان بنا
 فی الذمه باشد باطلست و اگر شرط نشده لیکن بعد از معامله ما فی الذمه عوض ثمن قبول
 نمودند آن صحیحست و احوط اجتناب است از شرط مزبور و اقوی صحیحست مطلقاً اینهمه آنکه اگر یک
 یا موزن باشد عوضین باید تعیین یکل و وزن بشود و آنها یکل معروف و وزن معروف
 و اگر غیر یکل یا موزن باشند باید تعیین که از جمالت غیر و ایند بجا آید مثل معده
 بعد و مد و عید و صاجات تعیین شده و در علی هذا و بعضی در ثمن الکفای باشد
 نمودند و اینجا احوط بلکه اقوی و مستحکم است که تعیین بقریه مشک نمایند و مثل اینها
 و بسته نمایند و مثل اینها بخر و از نمایند و مثل هر چه بخریم یا بعد از بخریم که تفاوت و رعده
 در کوچکی بزرگی باشد فقهها تخویر نمینمایند سلف فروختن در اینها و امثال اینها از اینها
 باعتبار عدم ضبط معین و تفاوت و آنها و مثلاً بیا اگر مثلاً نمایند گاه باشد درید
 یا سوراخ شود که معطل شود و امر چنانست که فقهها فرموده اند هرگاه ضبط معینی نباشد که
 از جهل و غریب و ایند پس اگر سلف را نماند باید ضبط معینی بشود مثل وزن یا یکل و
 امثال اینها ششم تعیین مدت معلومی پس تعیین مدت معلوم یا طلال است پس اگر تعیین
 مدت نامعینی نمایند مثل آمدن حاج یا رسیدن غلام یا طلال است باید این اجل معین
 معلوم هر دو طرف مبادعه باشد هفتم آنکه آنچه بلسف فروخته شد باید که غلام الوضو
 باشد در سر و عهد و غالباً تحقق باشد در سر و عهد و اگر چنین نباشد مثل بعض
 میوهها که سر و عهد اش غیر وقت جود است مثل زردالو و علو و شفا الو و وقت
 نایب و زمستان بلکه تابستان هم یا مثل خربوزه و سیب امثال اینها در مکات
 که اگر در غیر موسم خودش باشد بسیار کمتر است که خواطر جمعی در حصولش نباشد
 و هم چنین خریدن حاصله کوچک و میوه بستان و اگر آن در بستان

عظیم باشد که خواطر جمعی باشد که حاصل از بنامه منعدم نمی شوند با که مقدار
اینچہ سلم شده علیانی تقدیر بهم خواهد رسید جایز است هشتم آنکه موضوع
تسلیم مبیع باید معین باشد نزد متقاضین و اگر معین نباشد نباید معین
نمایند و این در جائیست که موضوعهای تسلیم تفاوت داشته باشند با و بحسب
نیت یا جهة مؤنت حمل و نقل پس اگر در بلاد متفاقدین عقد بعلاید تعیین ضرور
نیت چه اطلاق عقد منصرف میشود بتعیین همان بلد و اگر در بقریه باشند یا در
بلد غرب باشند اطلاق عقدشان منصرف ببلد خودشان شود هم تعیین ضرور نیست
و اگر اطلاق منصرف بموضعی معین نشود در موضع تسلیم عدم تعیین آن غریب یا مری
یا نزعی نباشد باید تعیین شود و بدانکه چیزی را که بسلف میفرودند باید که مبیع و من
هر یک جنس علیحدّه باشند یا اقوی که جنس باشند مکمل یا موزون نباشند چه
اگر مکمل یا موزون باشند یا بهر یکی از اینها اطلاق از ثمن میباشند و معین
نیت مقدار قسطین همچنین که بقول اشاره کردیم پس گندم را بچوب سلف فروخته
یا عکس یا طالع است چه هر دو یک جنس هستند در باب یا چنانکه سابقه
و دیگر بدان هر چه را بسلف خریدند قبل از سر و عده نمیتواند بفروشد و سر و عده
بگوید مال من است میفروشم چه اگر بفروشد خالاً یا مؤجلّاً لیکن با اجل قائل
از سر و عده خود مستحق آن نیست پس چگونه میفروشد و اگر بفروشد مؤجلّاً
بهمان اجل خودش پس صحیح نیست یا بعد از اجل خود اینهم بلا خلاف و اگر بفروشد
بعد از آنکه سر و عده اش رسید و قبض نیز نموده پس هیچ استکال ندارد
بلکه بیع او صحیح است بلا خلاف اگر بفروشد بعد از رسیدن
سر و عده اش لیکن هنوز قبض ننموده در صحت این بیع خلاف کرده اند

در حکم ماطله است

۶۴

بماند که بیع و شریک یا حالا هستند یعنی بیع و شریک یا اینکه بجز عقد باید
تسلیم شود بخوبی که خواهیم گفت یا انکه بیع خالص است ثمن مؤجل و این بیع نسبی
است یا عکس آن که ثمن حال و بیع مؤجل و این سلف است که ذاتی یا مردود
مؤجل و این باطل است چه بیع کالای بکالی است شارع باطل نموده و هر چیز باطل
بیع دین بدین یا اینکه بیع و شریک مردود یعنی باشند پس بدانند کسی که چیزی فروخت
اگر تعیین وقت از وقت نکرد و بیع مطلق واقع شد بیع صحیح است از حین تمام شدن
عقد بیع منتقل به مشتری ثمن منتقل ببايع میشود و بر هر یک واجب است حق
دیگری ابد هستند و ماطله نمایند در دادن حق هرگاه صاحب حق خود را طلب
نماید بلکه اگر ساکت باشد هم باید خود را بری الذمه نماید از حق مردم مگر آنکه ظاهر
باشد از قراین که مضایقه در تأخیر ندارد تا قدر یک فرسنگ افتاده میکند میتوان گفت
نماید بعد از آنکه دانست از فرسنگ رضا یا خیر را و اگر هر یک گویند تا حق فرزند هم
حق تو را نمیدهم چه بهتر هم که حق تو را بدهم و بحق خود نروم یعنی آنکه بکسر اندازی حق
مرا بعضی میگویند لازم است بر بايع که حق مشتری را بدهد و حق خود را بگیرد بجهت
آنکه ایجاب عقد از اوست در وقت خوف ماطله مشتری یا حدوث غرض یا بیک
مرد و حق دیگری را در دست گذاشتن یا بیکار انداختن و هر یک از متعاقبان میتوانند همرا
حق خود را از آن دیگری بگیرند و هر یک که باشد شرائط دارد چه بر وجه بخیه
و زدی و بید و بعد از گرفتن حق دیگر را بدهد بدون تأخیری اثار گرفتن حق
مخوفاً مشروطی بعمل نیاید و در هر چند دارا است در حدیث که ماطله کردن و سر
چیدن از دادن حق مردم با قدرت بردادن حلال میکند عرض آن ماطله را یا اینکه
خیلت و توان کردن و حرفهای رشت با و میتوان گفت مثل آنکه بگوید ظالمی نامقیدی

و امثال

در رفع تعین اجل

۶۵

و امثال آنها و حلال میکند عقوبت را هم بآنکه خاک شرع میتوان داد و احسن زجر
نماید بلکه بزنده هم تا حق را بدهد و اگر خاک شرع نباشد مؤمنان حبس می توانند
امثال آنها را نمود بشرطیکه بحد نامشروع نرسانند بقدر شروع استیفاً از ماطله نمایند
این در هر حقوق حاله و مؤجل و وقت حلول اجل جاریست مختص به بیع و شریک و مخصوص
ثمن نیست یا آنکه مستحب است که کسی که از کسی طلبی داشته باشد با او مذاکره نماید و
تفصیق نماید چه خلافتی عالی دوست میدارد کسب آنرا که سهل البیع سهل التشریک و سهل
القضاء و سهل الاقتصا باشند پس چنانکه خدادوست میدارد قرض دار را که قرض را
باسهل وجهی بدهد یا به هولت بدهد و ضیق و شدت ننماید بدهم چنین دوست
میدارد طلب کار را که با سهل وجهی یا به هولت بدون ضیق و سختی بگیرد و باید ماسا
نماید اگر خواهند که خدادوست را و ایشان را و ماسا نماید ایشان را در کردار ماسا
ایشان و آن مختص قرض نیست بلکه هر حقوق چنین است ماسا مختص در بیع و شریک را
نیز خدادوست میدارد که تضیق و ماسا نمائند هر چند دارا شده است که ماسا که
خوب است چه مغبون محمود است نه ماجر اما مقام نام مقام چه با مؤمنان ماسا
مطلوب است یا دیگران ماسا که چه عبث مال را بغیر مؤمن دادن خوبی ندارد
والله اعلم و باید کسی که میترس شود دادن بیع ماسا نماید مطلقاً مگر نسبت
بوقتیکه او را متعسر است دادن پس بیع را بشرط انوقت بکند و هم چنین است
حال در ثمن و هم چنین است حال در هر معاملات مگر عقد ماسا که شرط نیست
نزد شیعه که قادر بر مهر باشد زوج حین عقد و بعد از آن بلا فصل یا شرط است
که مایوس از دادن مهر نباشد و بظاهر از حال خود بیاید که خواهد داد اما اگر زود
راضی نباشد الا بهر محتمل حال شرط است بکن الحال و محتملاً و اگر نباشد حرام و ش

نموده

مطلوب است

نموده اما صحیح فساد عقد این موضع جای نیست باید ثمن معین باشد همچنین
 مثنی و نفس مایه پس نفروشد باین نحو که اگر حال دیگری کفایت آن و اگر مؤجل
 کفایت آن بلکه باید البته تعیین احدی باشد و مؤجل نیز تعیین اجازت شود پس اگر نیست
 اجل غیر معین در ثمن و هم چنین جای نیست رهن بخوبی که دانستی اگر در رهن شرط
 آنکه ثمن را حالا بدهد یا مؤجلاً باجل معین و شرط نکرد بایع را احتیاط است
 در دفع این معامله و امثال آن و کسی که چیزی را انسیه فروخت میتواند همان را بجزد بطل
 از حلول اجل ثمن آن بشرط آنکه در بیع اول این شرط نشده باشد و الا باطل است بیع
 اول و هرگاه شرط نشده صحیح شد بیع ثانیه مطلقاً صحیح است خواه بزیاده از قیمت
 اول بکشد یا کمتر یا مساوی یا بجزد یا مؤجلاً بزیاده از اجل اول یا کمتر یا مساوی
 و میتواند بجزد بعد از حلول اجل نیز بشرط آنکه در بیع اول شرط این نشده باشد
 چنانکه در صورت اول گفتیم و خریدن بعد از اجل بدون شرط مذکور صحیح است
 هرگاه بهمان قیمت که فروخته بود خرید و اگر تفاوت خرید و بیع جنس ثمن اول خرید
 انهم صحیح است اگر بهمان جنس خرید یا تفاوت بعضی حرام میباشد مطلقاً و بعضی
 میباشد مطلقاً و بعضی مخصوص و معوماً مثل گندم و جو و نظایر آنها حرام میباشد
 و احوط و اول اجتناب است خصوصاً از آنچه را اصطلاح عربی از طعام میباشد بجز
 نیست ثمن خالی یا تاخیر زیان نمایند بزیاده در ثمن یا چیزی دیگر زیان علاوه نمایند
 هر چند مثل قرآن خواندن از چیزهای که عوض اجرت دارد بحسب شرع چه از دنیا
 یعنی زیاده مالیه در قرض دین یا زاء اجل چه زیاده معلوم شد که نفع گرفتن
 است یا زاء تاخیر بیک در قرض میباشد اگر بعنوان شرط باشد طالع ثمن که طالع است
 یا مؤجلاً که حلول نموده یا حلول خواهد نمود حال قرض دارد که در تاخیر از آن وقت

احتیاط نمایند
میرزا

در بیع صرف ثمن

حلول اگر زیادی بیکرند یا است هر بخود زیاده که باشد هرگاه تاخیر بشرط این زیاده
 باشد و اما اگر بترتیب زیادتی داده شود یا که نیست یا نه تاخیر را اجل نماید
 هر چه در خارج معلوم باشد که این تبرع بجهت آن تبرع شده یعنی احدی احتیاط
 نموده آن دیگری جزای احسان نموده و اگر نمینماید و نه هیچ بیکر دیگری تسلط نمی
 یابد بشرطی نبود که مطالب شرطش نماید و اگر صریحاً بزیان بگوید که توقع احسان بخوا
 احسان آن که بتو کرده ام دارم اما شرط با تو نمیکند که احسان را بشرط احسان تو
 میکنم بلکه اگر نکشی هیچ بر تو تسلطی بشرطی ندارم چه شرط حرام و موجب یا میشود
 اگر صریحاً باین نحو بگوید ضرر ندارد چه تصریح بعد شرط بودن بجزد یا بیرون
 میکند بشرطی که راست بگوید که شرط نیست اما با وجود اینها اگر اصرار دارد چنانکه
 سابقاً گفتیم در قرض این که معامله یا خلاق نموده و اضعاف گرفتن از خلاق منافی
 دارد یا اینکه معامله یا خلاق نماید چیزی جز بیکر و شبیهات هم بریادار و شبیهات
 بریادار اگر مواضع مکرر هستند و بعضی مواضع شاید حرام باشد چنانکه گفتیم و کتیم احوط
 ترک است و بعضی مواضع حرام نموده اند و لازم چنانکه دانستی اینها همه در زیاده کردن ثمن
 است بشرط تاخیر و اما اگر که نماید بایع ثمن را بشرط تعجیل یعنی بگوید اگر پیش از حق
 اجل بدهی نقد دست میدارم از ثمن این مانع ندارد چه دست از حق خود بر
 میدارد بشرط آنکه انهم دست از حق خود بردارند و دست از حق برداشتن هیچ را
 نیست هیچ وجه فسخ در بیع صرف بعد از آنکه هرگاه بفرود شد طالع را بطلان یا نقره
 یا نقره را بطلان یا نقره این اصرار بیع صرف میکند خواه طالع و نقره سکه معامله
 داشته باشند و خواه نداشته باشند بشرط در صحت این است که قبض عوضین
 یعنی ثمن و ثمن هر دو در مجلس بیع بعمل آید و در خصوص مجلس نیست بلکه در بیع

عوضین است پیش از آنکه بایع و مشتری از هم متفرق و جدا شوند بجهتی که در عرف
بگویند از هم جدا شدند پس اگر در عرض راه و فتن مبایعه نمایند بهمان بخوی
که نام راه میرفتند اگر قبض بعمل آمد از هر دو طرف صحیح است هر چند از وقت مبایعه
تا وقتی که قبض عوضین نمودند چند فرسخ راه رفته باشند لیکن در هر راه
با هم راه میرفتند بخوبی که در وقت مبایعه راه میرفتند پس اگر از هم جدا شدند
بهمان قدر که بگویند حالا از هم جدا شدند و هنوز قبض هر دو عوض نشده است
باطل میشود و اگر در وقت مبایعه از هم دور تر بودند و بعد بهم نزدیک تر شدند
ضرر ندارد بلکه عکس آن ضرر دارد بخوبی که در عرف بگویند تفرق بعمل آمد
از هم جدا شدند و بچند گام شدن جز ما تفرق بعمل آمده بلکه دور نیست که
بیک گام نیز بعمل آید و اگر احد طرفین گامی بطرف دیگر زد که از آن دیگر جدا
شود و آن دیگر باز گام را بطرف آن زد تا آنکه از هم جدا شدند بطلان صحیح است
و هنوز از هم جدا نشده اند و الحاصل باید قبض هر دو عوض قبل از تفرق بدو
بایع و مشتری بشود و بعد از تفرق اگر قبض شد باطل است و این را قبض مجلس
برای آن مینامند که غالباً مبایعه در مجلس میشود و قبض باید در همان مجلس
شود لیکن قبل از تفرق بدو بایع و مشتری باید قبض شود پس اگر میان آنها
ایستادند و در چه تفرق غیر خایل است خواه نازک باشد که هم را به بینند خواه
نه و اگر بایع یا مشتری هر کدام که باشند از موضع مبایعه حرکت نموده بکوش
دیگر مجلس دیگر مبایعه روند قبل از قبض هر دو عوض باطل شد معامله اعتبار
در بایع و مشتری بهمان است که عقد مبایعه با عمل محال و رد پس اگر بایع و مشتری
وکیل نمودند هر یک را در بعل آوردن مبایعه شان اعتبار بهمان وکیلها

که باید قبض عوضین قبل از تفرق وکیلها باشد و اگر بایع و مشتری خود عقد
مبایعه نمودند لیکن وکیل نمودند هر یک از ایشان شخص را در قبض دادن یا
قبض گرفتن اعتبار بعد از تفرق بایع و مشتری خود شایسته نه وکیلها پس اگر وکیلها
تقابض را بعمل آوردند قبل از تفرق بایع از مشتری عقد صحیح است هر چند
وکیلها متفرق شدند قبل از تقابض که بعد از تفرق خود شان تقابض را بعمل
آوردند و اگر وکیلها تقابض را بعمل آوردند بعد از تفرق بایع از مشتری مبایعه
باطل است هر چند وکیلها متفرق نشدند اصلاً و بدانکه هرگاه جنس بجنس
معامله شود طلا بطلا یا نقره بنقره زیاد دادن و گرفتن باطل است چه بیع
و بایست باطل و حرامست بخوبی که سابقاً اشاره شد که زیادتی حرامست با
است هر چند عوضها مختلف باشند و در خوی و بدی و در سبکی و سنگینی
هر چند قیمت شکسته بسیار است چه اعتبار بوزن است قیمت بلی و فرض
اعتبار به نفع است مطلقاً خواه نفع از راه قیمت باشد و خواه از راه وزن و
خواه از راه وصف خواه غیر ذلک پس اگر قرض دهد شکسته را بعوض آنکه
صحیح پس دهد را است هر چند وزنهای یکی باشند و هم چنین است حال در
اوصاف که در باب بیع اعتبار بوزن است هر چند وصفها متغایر و باین جهت
قیمت متفاوت و بلکه بسیار متفاوت باشند که باید وزن بوزن معامله
شود بخلاف قرض که اعتبار به نفع است که اگر شرط نفع بشود حرام و ربا
است چنانکه دانستی و حمل در آن معفو و معدوم نیست پس اگر ندانند که زیادتی
بعل می دهد عوضین یا نه معامله باطل است و ربا است هر چند در قیمت هر دو
برابر باشند پس اگر طلا یا نقره را که جنس بجنس معامله میشود بخش داشته باشد

در معاوضه بین بیع از غیر جنس خواش

که از جنس دیگر داخل داشته باشند و معلوم نباشد قدر غش معامله وزن بودن یا تفاوت هر دو باطل است پس باید جنس بمقاس معامله نشود یا اگر شد ضمیمه مثل فاسی یا چیز دیگری قیمت دار باشد ضم نماید هر دو طرف اگر یک طرف صاف باشد و یک طرف غش دار و مقدار غش معلوم نباشد همان حکم دارد باید ضمیمه هر دو طرف بگذارند و اگر قیاس بداشت که یک طرف کمتر است نه طرف دیگر یا بدان طرف که ضمیمه گذارد برای ندارد نقصانش هر چند قیمت آن کمتر و غیره کمتر یکی باشد و اگر باین جهت صرفه در ضمیمه گذاشتن ندارند و راضی نباشند در این صورت ضمیمه از هر دو طرف بگذارند بخوبی که راضی شوند و مانع ندارد در وزن اسر ببقره و مسر بطلا یا نقره هر چند در آنها اندک طلا یا نقره باشد چه مضحک است عرفا حال طلا و نقره نمیشناسند و همچنین نمیشناسند که طلا یا نقره دار است و مانع ندارد خروج نمودن زر غش دار هر چند ندانند که غش آن چه قدر است لیکن بشرطی مانع ندارد که رواج داشته باشد و اگر رواج نداشته باشد باید آنها شود که غش دارد و این اظهار وقتی باید دارد که آنکه میگوید غش و تدلیس بسیار است و اصله نقد کند غش دارد و اینجا غش صرف کند و اگریم این معنی باشد با و ندهد بلکه اولی شکستن است مطلقا چنانکه بعضی را نموده کردند یا آنکه بفرستد بکسی که بشکند و خواطر جمع باشد که شکسته میشود و دیگر باید دانست که بیع صرف مثل سایر بیعها است و اینکه گاهی معین مخصوص بیع یا ثمن میشود مثل این شرط خاص این روایت خاص پس اگر بدهد و امدند اگر غیر جنس بدهد مثل آنکه مس یا اسر یا امثال اینها باشند مبادی باطل است تسلط ندارد که عوض آنرا از جنس آن بگیرد یا بدهد یا بجز آنکه سایر بیعها و ثمنها چنین هستند مثلا

اگر خالص باشد
میشود و اگر با
غش قیاسی باشد
در مقابل
زایای در مقابل
واقع میشود پس
ضمیمه نیست اگر
در مقابل است
میباشد

در عیب از بیع

نوب معین را خریدند که کثافت ظاهر شد که کثافت نیست از پنبه است یا عکس بیع باطل است تسلط اخذ عوض یا دادن عوض ندارند و اگر بعضی از بیع یا ثمن از غیر جنس بدهد نه هم مثل آنکه چند اشرف معین را خریدند یا فروخته و ظاهر شد که یکی از آنها یا بیشتر از غیر جنس است مثل مس یا برنج یا امثال اینها بود معامله نسبت به آن بعضی که از غیر جنس بدهد باطل است نسبت به باقی صحیح لیکن خیار تبعض صفت است یعنی تبعض شدن بیع یا ثمن بهر نحو که باشد باینکه بعضی دیگر از غیر جنس بدهد یا مدهد چنانکه گفتیم یا مال دیگری بدهد و آن دیگری راضی نباشد یا مال خود را بدهد و بعل نیامد مثل آنکه مال طفل را بچون یا غایب دیا آنکه وقف بر او امد یا سر او را بپوشاند یا سر او را بپوشاند یا امثال اینها آنکه آنرا میگویند خیار دارد میافسخ یا امضا بمقتضی ثمن چنانکه صفتش تمام بعل نیامد بلکه بعضی بعل مداین را بخیر تبعض صفت مینامند پس آنکه در این معامله میباید بیکر و آنرا اختیار هست که معامله اش را فسخ نماید بجهت آنکه تمام آنچه شرط نموده بود و عقد کرده بود بعل نیامد و اختیار دارد که امضا نماید نسبت بمان قدر صحیح عوض آنکه باید بدهد بجهت همان قدر صحیح میباید بدهد آنکه تمامش را باید بدهد چه تمام را بوضعی تمام شرط نموده بود و تمام که بعل نیامد و آن طرف که آن بعضی صحیح بعضی باطل از طرف آن بود که میباید است مجموع آنرا صحیح بدهد اگر عاقل بود یا اینکه بعضی باطل است خیار ندارد و اگر جاهل بود آنهم خیار ندارد بجهت ظاهر و بجهت خیار داشته باشد چنانکه بعضی گفته اند و این قول قوی دارد و اگر معیوب بر امد هم اش نه آنکه از غیر جنس بود معامله صحیح است خیار دارد آنکه میگوید خیار عیب یا تفصیل خیار عیب است امد و اگر بعضی آن معیوب بدهد خیار عیب دارد باینکه اگر خواهد بدهد یا ببرد و اگر خواهد بدهد یا ببرد یا نمیتواند معیوب

تتمه دارد نماید در این وقت تحقیق خواهد شد لیکن باید دانست که خیار
عیب است که اختیار هست رفیع معامله پس عین مال خود را پس میگرداند اگر داده
بود و موجود بود و اگر موجود نباشد عوضش را و اختیار در امضا دارد باینکه
مسلط دارد که اگر عیب را بگرداند یا نه یعنی تفاوت مابین قیمت صحیح و قیمت
آن معیبا پس ثمن را مثلاً اگر داده بود ارزش را میگرداند اگر نداده بود ارزش را نمی
دهد لیکن در صورتی که معامله جنس همان جنس شدن بود مطلقاً و نفی بقر
ارزش اصل نمیتواند گرفت چه را می شود چه ارزش را یا نیست که در عوض میگرداند
و دانستی که در معامله اعتبار بوزن یا کیل است بقیه اگر جنس غیر جنس
شده مثلاً طلا بقر ارزش میتواند گرفت قبل از تفرق بدان وقت مبادیچه چنانچه
که قبض مجلس که عبارت از قبض قبل از تفرق بدانست شرط است در صورتی که بطل
باطل میشود اگر بعضی از عوض باشد و ارزش بعضی از عوض است بعینه چنانکه
شده در مجلس هر چند احتمالی میدهند بعضی که ارزش حکم عوض است این
احتمال خیر نیست اما اگر ارزش را از نقدین بدهد باطل باشد و اگر
از غیر نقدین بدهد یعنی غیر طلا و نقره صحیح باشد چه نسبت به ارزش معامله نیست که
قبض مجلس خواهد بود این احتمال هم خیر نیست چه ارزش تمام عوض است از اینست که تسلط
دارد که ارزش را ندهد هرگاه هر عوض نداده بود اینها همه که کیفیت در صورت بود که
معامله بعین مشخص نشود و اگر بکلی نشود یا اینکه اشرفی خوبی بخرد یا از سفید
خوبی بدون تعیین چه را اشرفی خوبی که بدهد خوب است مثلاً بلیه تعیین نوع
اشرفی باند نشود چه هرگاه تفاوت داشته باشد بوزن یا بقیه باید تعیین شود
چنانکه دانستی سابقاً که چنین تعیینی شرط است در صحت هر معامله که باشد

چون مثلاً مجلس
احوط است تا
تفاوت در ارزش
و اگر نخواهند بدهد
مبادیچه چنانچه
میتواند

و هرگاه مبیع کلی بکلی بایع اقل یا بصدق علیه عرفاً از افرادان کلی را بدهد
چه همین در عرف صادق آید که این فرد همان کلی هست پس است لازم نیست
بر بایع که خوب تر از آنرا بدهد و مشتری تسلط بر اخذ خوب تر ندارد مگر
آنکه شرط نماید چنین عقد و حال ثمن نیز همین نحو است حال در همه معامله ها
نخواست چنانکه اشاره شد و اگر آنچه بایع داد مشتری را غیر جنس برآمد یا معیوب
برآمد مشتری تسلط ندارد و سواى آنکه آنرا پس دهد از جنس بی عیب را بگرداند
اختیار رفیع دارد و نه اختیار ارزش هم چنین است حال در ثمن و در هر معامله بلیه
اگر شرط شده باشد در ضمن عقد که اول یا آنچه را تسلیم کردی صحیح باشد
یا در فلان وقت تسلیم نمایی در آنوقت هرگاه فاسد یا معیوب برآید آنچه را داده
بود اختیار رفیع دارد آنکه میگرداند یا بجز آنکه بشرطش فاسد شده چه عوض را هر
گاه داد و در غیر فلان وقت ادبش شرطش فاسد شده بلی اگر وقتی که گفته بود هنوز
فوت نشده بشرطش فاسد پس خیار را ندارد در رفیع و در صورتی که مبادیچه باید
عوض را بشاند و حال در هر معامله و هر عوضی چنین است سواى آنکه در صورتی که
قبض هر دو عوض قبل از تفرق ضرور است و ثواب زر که ها که از جاروب کردن
دکان نشان بهم میرسد و خورده طلا و خورده نقره دارد از اینجنس دیگر مثل فلوس
یا کندم و غیر آنها را از آنچه طلا و نقره نیست ببردند اسلم است چه اگر طلا یا نقره
نروشد گاه باشد که بایع بدهد و نمیدانند مقدار هر یک از طلا و نقره را بلیه
اگر حرم دانند که هم طلا دارد و هم نقره آنوقت طلا و نقره با هم میتوانند معامله
نمود چه مرکب مرکب معامله اش خوب است را نیست لیکن نیاز معامله
با جنس دیگر شاید بهتر باشد چه مرکب مرکب بطریق حیل است برای صحت غیر

عوض را
مبادیچه باید
صورت رفیع
صورت شرط
خیار تخلیه
نمودن عقد
از جنس
است مبادیچه
انجام

چنانچه امکان بهتر از چیل باشد شاید و اینکه گفتیم تراب زکری را بفروشد
در صورتیست که صاحبان طلا و نقره هاء خورده که در آن تراب هست نشاند
و اگر بسناشد که صاحبش کس نیست باید بصاحبش بدهد البته و نمیتواند مال مرد مرا
فروخت مگر بصورتی که حکمش خود را گذشت اگر بصاحب آن براه
آن زکری مفید میکند که قیمت بپردازد و را بدزدی ضرر مالی را عرض می نماید و میرسد
در این صورت نمیتواند بخوهای یکری بصاحب برساند خواه صاحبی که می شناسد
یک نفر باشد و خواه جمعی که باید همه آنها ممکن بصاحب برساند و اگر هیچ مخیر نیست
که بصاحب ساند شوی یا اگر شرع دهد که او بصاحبش بدهد و اگر کار شرع نباشد
بمؤمنین و مؤمنات بدهد که آنها بصاحبش برسانند و اگر هیچ وجه متبر
نباشد که بصاحبش برسد یا بجهت خوف عرضی یا مالی یا بجهت آنکه صاحبش
معلوم نیست هر چند بداند که زکری مردم این بلده یا قریه یا محله نموده ام
نمیدانند که این طلا و نقره مال کدام یک از آنها است و انوقت تصدق نماید
برای صاحبش و برای اینکه عین طلا یا نقره را بدد بفقیر یا مسکین و
اگر اصل بحال فقیر و مسکین فروختن و قیمت دادن باشد بفروشد و قیمت را
تصدق کند چه متعارف است که چنین چیزها را از فقر و مساکین بقیمت رست
نمیخرند بخلاف زکریها که بقیمت رست میفروشند و اگر بداند که صاحب زکری
این محله یا قریه است و منحصر در ایشان است نشناشد بر او میسر باشد که از ایشان
همه اذن در تصدق بگیرد و اذن بگیرد و اگر گویند همه ایشان که بخود مان بدد
برضای هم کار انجام دهیم بدهد بایشان خود میدانند و آنها که گفتیم مختص
ندارد بخورده طلا یا نقره تراب زکریان بلکه همه حقوق مردم این حال را دارد

نوعی از زکری
برای فقیر

در صورتی که
صاحبش را
نمیدانند

هرگاه در دست دیگری افتاد باید همین تفصیلی که گفتیم عمل نماید **فصل**
در مواضع تولیه هرگاه کسی چیزی را خریده است بقیمتی خواهد بفروشد
اگر از او خرد بشرط سراسر یعنی همان چه خریده بخردند از اربع تولیه میگویند
و اگر بشرط نقص کردن قیمت بخردند از اربع و ضعیف می نامند و اگر بشرط زیاده
تراز قیمتی که بایع بان خریده است بخردند از اربع مزایج میگویند و گاه لفظ بیعها را
می نهند از اینها میگویند تولیه و مواضع و مزایج و اگر خرید و فروخت بعمل آید
بدون ملاحظه قیمت خرید سابق بخود کور اینها مساوی و بیع مساوی میگویند
و در معامله و مبادیعه ظاهر میشود از احادیث بهتر همان آخری است که بملاحظه
قیمت سابق و اشتراط یکی از مذکورات نباشد علاوه آنکه سلاطین از کذب و متعوی
ادای مانع و این است لیکن اگر کردند آن سه شوق را این حالت بشرط آنکه داند
قیمت سابق را بایع و دانست بگوید و هم چنین سایر ارجاعات که بر مبیع واقع شده
خسانها و نقصانها که در مبیع بعمل آمده و مدت او بیع مؤجل باشد و غیر ذلک
و اجل است و غیر بیع مساوی آنکه ذکر کند مقدار را سال را و آنکه راس المال
چه جنس بود اشرف یا نقره اگر اینها را تفاوتی باشد بحسب قیمت یا بحسب غنبت نزد
مبايعین که اگر غنبت باشد غنبت ندارد و نخواهد مشتری باینکه اگر اشرف داده
بود و میگوید که زکری را دادم و مشتری مطلع بحال باشد نخواهد گرفت بلی اگر
تفاوتی در نظرشان نیست و لهذا نمی رسد مشتری که باشد خریده یا نقره و هیچ
تفاوتی نباشد شاید ضرر و نباشد ظاهر را شریلی اگر بگوید مشتری که بعین آنچه
خریدی بخرم زیاده یا غیر باید ذکر نماید حتی صنف اشرف را که از چه صنف است
و اگر راس المال جنس دیگر بود مثل کدو یا روغن یا قماش و امثال اینها مثل روغن

نکوس البته باید ذکر نماید و باید قدر روح را در امر ایجاب و قدر وضع یعنی آنچه
 میکند و دست بر میآورد در مواضع ذکر نماید البته پس بگوید بایع در وضع
 عقد که بکذا خریدم یا راس المال کذا یا بمن انقدر نشسته است که راس المال اخرا
 کرده باشد و اگر در آن عملی کرده باشد که اجرت آورد بگوید راس المال کذا و عمل
 کذا خواه عمل را خود کرده باشد خواه دیگری با اجازه یا بتکلف برای بایع و اگر اثر
 گرفته است بایع باید در آن از قیمت راس المال وضع نماید چه او را و از آنست که
 جزو آن نیست که نداد است یا داده باز پس گرفته است اگر واقعی را گوید که اگر کذا
 گرفته بهتر و اگر از شریعتی که بویع شده از جمله ثمن نیست پس ضرورت نیست که
 از راس المال وضع نماید لیکن هرگاه در آن جنایت عیوب و آن مبیع بهم رسد یا اثر
 که موجب نقص قیمت شد بایع باید خبر نماید مشتری را بحقیقت حال هم چنانکه اگر عیوب
 دیگر در نزد بایع بهم رسیده باشد خبر کند چه گاه هست که مشتری که مطلع شود بحد
 آن عیب راضی نباشد و آنچه را بعد از مبیعۀ اولی تکلف بایع نموده
 شد از قدر قیمت یا مجموع قیمت که باو تکلف نمود بایع اولی ضرورت نیست که آنرا
 وضع نماید چه تکلف بخود بایع شد و این در حکم گرفتن از او است لیکن بچنین باشد
 که قیمت یاد تر شده باشد بجهت تکلف بعد اگر چنین باشد باید علامت نماید مشتری
 را بلکه قدر تکلفی است بر طرف و وضع نماید از راس المال و مطابق را بگوید که راس
 المال است اگر ثمره از درخت یا سیر از حیوان و امثال اینها آرد باشد و اینها
 نماء ملک است و باید بوده اند که بعد از مبیع بهم رسیده ضرورت نیست که
 وضع نماید از راس المال بایع باید خبر نماید که سن مبیع من انقدر بوده چه در وقت
 تفاوت قیمت رغبت هر دو میشود و مثل سن است و صف آنچه در وقت

مبیع جزء مبیع بوده که باز از چیزی از ثمن مرعی داشته شده باید از آن خبر نماید
 و آن نما را با مبیع بیشتری بدهد و اگر نه عوضش را مکرانکه نما محض تکلف بایع از قبیل اینست
 بوده و باز آن هیچ از ثمن مرعی نشده و هیچ زیاد نشده ثمن بمساحه بمقتل آن نما
 که تکلف شد و باید چید نکند بایع باینکه مبیع را بغلامش اگر چه زیاد باشد یا پیش
 یا دیگری بفرد شد و اگر آن تر بخیزد محض از برای نکد راس المال را زیاد کند و کند
 نکند باشد که مشتری متبادر بدین معامله نیست بلکه معاملاتیست که
 بایع در آن بما که نمود یا مساحه نموده یا چید نموده و گاه هست که اگر باند که
 بیع چید و راس المال چید است بخیزد هر چند اضعاف آن بیرون و اگر مبیع مملوک
 باشد که جنایتی نموده و اقا ندادده آن فدا را داخل راس المال نماید هر چند بجا
 گوید که قابلیت داشته باشد باینکه بر من انقدر نشسته است که چنین چیز را
 در راس المال البته مرعی نماید از چنانکه ماکول و ملبوس سکنه و امثال اینها
 نمیتوان در راس المال بکثایت و ناخوش است که نسبت به درج راس المال بلکه
 بعض فقرها حرام میدانند پس بگوید که در خرید ام و دوازده مبیع و ششم که بخرده
 دو میخورم بلکه نسبت به مبیع و بگوید که من انقدر نشسته است یا غیر اینها
 دیگر بگوید که ربع میخورم در این مبیع کذا و بهتر از این است که بعد از معاوضه و معا
 بگوید که این مبیع را بکذا فروخته بطریق مساوی و اگر نشیبه خریده است باید متزنا
 ذکر نماید و خبر کند و اگر ننمود گفت خالا میفروشم و مشتری باین نحو خرید خیار
 منخ برای مشتری خواهند از حدیث بر میآید که از برای مشتری همان اجل خواهد بود
 و این محمولست بصورتی که ذکر اجل ذکر حالت هیچ یک نشده باشد فصل
 در بیان خیانتها که در مبیع میباشند اول خیار مجلس و معنی مجلس همانست که در وقت

از قبیل اینست
 و سفند و شکر
 و شکر و شکر
 باشد و غیر اینها

محتاج تا مال است
 میز
 و غیر اینها

و نه مشتری ثمن را بایع داده و بایع نکرده هنوز تا سه روز بایع لازم است که اختیار در
 فسخ اصلا نیست بعد از انقضای سه روز اختیار فسخ برای بایع تمام میسر می آید و این در
 صورتیکه مشتری تاخیر نماید در ثمن دادن و تا بایع از طرف بایع نبوده و اما
 صورت عکس معلوم نیست که بایع را اختیار باشد یا آنکه سبب تاخیر از طرف اوست و این
 اختیار در صورتیکه شرط تاخیر در ثمن نشده بلکه شرط تاخیر در بیع هم نشده
 باشد چه شرط از بیع بایع نشود می کند و شرط ثانی سلف و حکم هر دو را دارد
 و هم چنین شرط تعجیل در دادن ثمن یا مثنی را نهاده باشند و اگر نهاده باشند
 و بشرط وفا نشده اختیار فسخ برای صاحب شرط هست بجهت آنکه وفا ندادن
 از جهت تاخیر یا فسخ نشود و اختیار و امضا هم دارد بجهت آنکه می تواند دست از حق خود بردارد
 و مابقی را بگیرد و حال شرط تاخیر یا تعجیل بعضی ثمن یا مثنی معلوم میشود از آنکه
 عدم فسخ بایع و این اختیار تاخیر در این صورت نیست اگر بدو همه این شرطها بعلل آمد
 و بعضی از ثمن یا بعضی از مثنی را قبض نموده حکم آن دارد که هیچ قبض نشده باشد
 فسخ اختیار هست بعد از سه روز برای بایع و بعضی گفته اند که چنان نیست بلکه بیع باطل
 می شود بعد از سه روز و جبهه را اختیار داده شده که بعد از سه روز بیعی نیست برای مشتری
 یا میانه بایع و مشتری لیکن شمول بیعی لزوم بیع نموده اند برای خصوص شرط
 و این قوی است چنانکه در طائیفه که بر شرح ارشاد مولانا احمدا بیلیده
 نوشته ام بیان آن شده است از جمله اختیار ناخیر است چنانچه بیکه تاخر را مانده
 آن فاسد می کند بجهت فسخ آنکه باشد مثل هر یک و امثال آن از طبوخت
 و میوه که زود فاسد شود تاخر را صحیح نماند و هر چه مثل آنها باشد پس اگر مشتری
 تا شام آورد ثمن را و بر دمیج را فسخ و الا بایع اختیار فسخ دارد که صلاح در آن

دید که خود صرف نماید یا دیگری بفروشد فسخ بین نماید اگر خواهد بلکه البته فسخ
 بهتر است هرگاه مشتری شیعیه باشد که مراعات عدم تضرر شیعیه مهم است
 بکنند لکن تسلط دارد که فسخ ننماید و ثمن را از مشتری بگیرد لیکن خوب نمیکند
 که بکار رضایع و فاسد شود و ثمن از مشتری بگیرد هر چند میتواند بلکه تا تواند
 بقیع مینماید که فساد می شود و بعضی میگویند که اختیار اختصاص با بایع ندارد و در
 اختصاص بیک روز تا شب ندارد بلکه هر بیعی که مشتری تاخیر نماید در قبض خود
 فساد آن باشد اختیار دارد بایع در فسخ و امضا و این اشکالی دارد زیرا که دلیل
 برای این نمی یابیم سوا ای حدیث لا ضرر و الا ما علی المحسنین من سبیل و
 امثال اینها و مقتضای اینها آنست که بایع بفروشد مال مشتری را و عوض را برای
 او نگاه دارد چنانکه حال در هر حقوقی که نزد شخصی باشد و ترسد که تلف شود بایع
 چنین است که می فروشد یا عوض میکند بچیزی دیگر یا صاحبش بیاید مگر آنکه
 گفته شود که الزام این معنی هم بر بایع ضرر است که منشأ اش تاخیر مشتری است بلکه
 آنچه بایع که صرفه اش میکند اختیار دارد و از آنکه کفایت ظاهر شد که بایع در صورت
 عدم فسخ و بیم فساد تضرر مشتری نکند و اگر فاسد شود و برای مشتری بفروشد
 چنانکه برادر مؤمن است باید آنچه برای خود و دارد و برای و را دارد و اختیار
 در این باب بینا است تشدید زیاد دارد که نباید گذاشت که برادر را بایع متضرر
 شود اصلا بلکه نسبت هر کس که مالش حرام است در چنین باید نمود و وجوب کفایت
 صناعات و ذراعات و تجارتات برای نظم معاش مسلمانان و حرمت دارا نیست
 بلی اگر خود متضرر شود اگر دفع ضرر را از او نماید لازم نیست که متحمل ضرر شود بایع
 لا ضرر و الا ضرر لیکن اگر مراعات نماید و ایشان بر نفس نماید شاید ممدوح باشد

خصوصی و صورتی که ضرر و خرابی در آن عظیم باشد یا عظم از ضرر و خرابی باشد و اگر دانند که
 برادر و بیعتی ندارد که ضرر و خرابی خواهد کرد در وقت که در آن وقت هم لازم باشد لیکن ضرر
 که محتمل تواند شد و بیشتر باشد محتمل آن لیکن در اختیار نشد بدینسان و اگر دانست
 چنانکه اشاره شد باید مراعات شود خصوصاً در مقام احتیاط و چنانکه حال
 در اختیار و خرابی اگر بایع ناچار نماید در گرفتن ثمن از مشتری غیر خیار فسخ چنانکه اشاره شد
 و عدم تأمل خیار و عیبت است هرگاه چیزی را بوضوح خرید و ندید هرگاه به بدید و موافق وصف
 نباشد و یا در بعضی از آنکه همه مبیع را دیده و بعضی از آن بعضی را که بعد دید
 موافق وصف و نیامد خیار فسخ ندارد و اگر در وقت و وصف را مدد و اگر فوق وصف بر
 آمد و بایع ندیده بود بایع خیار فسخ ندارد اما مشتری در صورتی که خیار ندارد
 اگر بایع دست از یاد بر برداشت و او تکلف نمود و مشتری هم بر مشتری نکذاشت
 که اگر مشتری ندارد مشتری را میسرند که نمیشود و همچنین است اگر آن بالا و بالا
 مشتری ضرر داشته باشد یا اینکه خاکر غصب نماید باعتبار خوب یا زوجه از آن
 باین جهت شد که کثیر و چیز دیگر را بپذیرد یا آنکه مشتری نشود و محافظت یا آنکه
 کثیر بپشت بپوشد و است از برای طعن و امثال آن و کثیر و چیز دیگر را بپذیرد یا آنکه
 یا مشتری نباشد و الحاصل اگر بهتر بپایند مشتری در قبول نزد عقلادار
 در فسخ اختیار آن را دارد و اگر مرادش بجا باشد و عیبت معلوم نیست که خیار
 باشد و همچنین است که در صورت اول که در برابر مشتری را ضعیف باشد بایع را
 نپذیرد که فسخ نماید بجهت آنکه در وقت بپایند مگر آنکه عیبتی داشته باشد باین
 که گوید من کثیر و چیز دیگر را بپذیرم از وزن و حجم یا خاکر یا غیره طحانه و امثال آن
 چه خود ضرر و در دارم و الله بعلم هفتم خیار عیبت هشتم خیار فسخ

که در عقد

که در عقد شده باشد بدانکه آنچه از اصل خلقت طبعیست بیرون رفته عیبت است
 البته باینکه یا زیاد تر شده یا کمتر شده و کمتر یا نقصان جسمی است یا نقصان و صف
 طبعی است و اول مثل آنکه ملوک دست یا انگشت یا د یا فرج یا د و امثال اینها
 داشته باشد یا چنانچه و ششمی که از حد طبعی گذشته باشد حد طبعی است که
 متوالی خلقت بر آنست ثانی مثل آنکه یک دست یا یک پا یا یک انگشت یا د و امثال اینها و هزار
 و لاغری طبعی نیز از این جمله است بلکه مویشی و ج و د و آن مویشی که متعارف است
 اگر کثیر نباشد یا شصت عیبت است هر چند ظاهر امر و مطلوب است بعلل الحاکم
 آن مویشی و همچنین اگر سر عید موند داشته باشد یا آنها که گفتیم و هم چنین اگر
 خقی بیرون از بدن عیبت هر چقدر که باشد هر چند قیمت و اضعاف مضاعف
 زیاده شده باشد و ثالث مثلاً آنکه بیمار یا باشد بیمار یا بیمار یا مقطعی که عرفاً عیبت
 گویند و موجب رفس شود و بخوبی که خواهی است و محتمل که چنان عقد اگر بیمار باشد
 و نیز مشتری را عیبتی شد چنانکه فقها گفته اند و قیاساً برادر می جوئد اما ان اشجار
 و ثمار و اجناس غیر را و هرگاه مبیع بلفظ مطلق باشد در مبیع مطلق منصرف
 به صحیح میشود یعنی ساله از عین و مذکوره و هم چنین است حال ثمن که منصرف میشود
 نیز پس هرگاه عقد مطلق باشد باید مشتری ثمن صحیح و بایع مبیع صحیح بدهد و هم
 چنین اگر شرط صحیح کند و بایع مشغول آنست که اقل ما یصلد علیه الصبیح مبیع
 معین را بدهد مشتری اقل ما یصلد علیه الثمن معین صحیح را و بر هیچ کدام لازم
 نیست که بهتر از آن و خیر از آن بدهند اگر تیر یا خیر و یا لا تر را بدهند باین دیگر
 لازمست که بگوید و بجا بپایند مگر آنکه عید و چیز دیگر را بپذیرد و بخوبی که اشاره
 کردیم و اگر خواهی خصوصاً خوبتر را بعنوان تسلط و استحقاق بپایند یا بشرط نمایند
 در ضمن

خوبتر و یا لا تر را بدهند باین دیگر
 اگر خواهی خصوصاً خوبتر را بعنوان تسلط و استحقاق بپایند یا بشرط نمایند
 در ضمن

در ضمن عقد و هرگاه شرط نموده و عقد بکلی شدن شخص معین مشغول الذمه است که فردی از آن بکلی بدهد و اگر عقد بشخص معین از بیع یا من شدن آن شخص معین ظاهر شد که خالی است از آن خودی مثل آنکه شرط شده بود که موکیر بچند باشد و بار و بار یک بپوشد و در همان ننگ و امثال اینها و ظاهر شده چنین است در این صورت خیار هشتی را دارد که خیار از راه فوت شرطت تفصیل این در بیع صرف گذشت بداند که خیار فوت شرط مضافا عقد است تجانا یعنی بدون تفاوت گرفتن باز و شرط مفقود و مضاف بیع و رجوع بشن خود اگر موجود و عوضش اگر مفقود باشد این خیار هست هرگاه قبل از تصرف ظاهر شده اما اگر بعد از تصرف ظاهر شده مثل آنکه شرط بکارت کرده بود و بیع جمع کرد ظاهر شد عدم بکارت در این صورت ارزش میگیرد مگر آنکه با بیع راضی شود که تصرف کرد را پس گیرد و مثل تصرف کرد نیست عیبی که حادث شود نزد مشتری و غیر ایام خیار چنانکه خواهی دانستی مستطاب این خیار را سقاط بعد از عقد است باینکه با بیع راضی شود و نمایان از حق شرطش و هم چنین است که با بیع بفرستد بقیه بیع به کمال یا بشرط نقص این کمال و بعد معلوم شود که کمال را داشته بود نزد با بیع و اگر شرط نامشروع یا محال کردند مثل آنکه شرط کنند که زن تو بر من حلالا آنکه زرع را قبل از وقت سید برسانی و بعد از آن وقت امثال اینها شرط باطل بلکه بیع نیز باطل است اما خیار عیب پس میان فسخ است بخوبی که گفتیم و امضا با ارزش یعنی تفاوت بین قیمت صحیح و معیوب اگر ثمن را داده انقدر تفاوت را پس میگیرد و اگر نداده میدهد و ما بقی میدهد و مثلث تفاوت را که در عیارش میتواند گرفت در فوت شرط نمیتواند گرفت در حاشیه بر شرح

در خیار عیبت

مولانا احمد نوشته ام و صورت یافتن ارشاد است که ان معیبت از داهل خبره قیمت میکند صحیح و قیمت دیگر معیبت و تفاوت مابین این دو قیمت را ملا حظت میکند که چه خواست مثلا تفاوت عشر است یا ثمن است بهمین نحو تفاوت در قیمت مبیاعه سابقا میگذارد چه گاه باشد که در مبیاعه قیمت را پسینا نازل کرد باشد مثلا به نصف قیمت فروخته باشد و تفاوت قیمت اقبی اگر نصف باشد در اینجا هیچ نمیباید بشاند چه در برابر نمیباید پس لهذا نصف قیمت مبیاعه خود سارا از آن قرار میدهند مثلا چیزی ده تومان قیمت آن بود پنج تومان خرید و بعد معیبت ظاهر شد که نصف قیمت صحیح است پس معیبتش پنج تومان است پس هیچ ارزش نمیبازد و گاه هست که بچهار تومان خرید و صحیح را و هرگاه معیبت نصف قیمت بزماید باید یک تومان دیگر با بیع بگیرد و این بالبدیه غلط است چه صحیح که قیمت آن چهار تومان شد البته معیبت نصف قیمتی قیمتش دو تومان خواهد بود پس دو تومان را از با بیع پس بگیرد یا نمیدهد لهذا قیمت که تفاوت از داهل خبرش را بشاند اگر نداند بلکه تفاضل اهل خبر را ملا حظت کند که چه خواست عشر است یا نصف است ثلث مثلا بعد از آن بهمین تفاوت بنا بر قیمت مبیاعه سابقا گذاردند اگر عشر بود عشر قیمت مبیاعه شان را پس گیرند یا ندهند و هکذا باین صورتها و اگر در مبیاعه اعلی را مرعی دارند در قیمت اهل خبره و گرفتن ارشاد این قیمت را نسبت بوقت مبیاعه و مکان بیع مرعی دارند و این خیار عیب ساقط میشود اگر با بیع تیرجی عیب نمود بجملا یا مفضل یا اینکه گفت همه عیب بن قیمت میفروشم یا مرار رجوع بعیب نیست یا شمر کردن میفروشم و امثال این عبارات مشتری راضی شده بود یا آنکه مشتری را مال عیب بود سابقا یا آنکه اسقاط خیار عیب نمود یا اسقاط هر خیار از آن نمود و هرگاه

باشد از جمله

در خیانت

۱۱

خیانت و ساقط شدن نمیتواند که در نمایند و نه در این بیکر و در همین حالت او را اگر بپس
باشد و اگر تصرف در آن معیشت شده بود در صورتی که هیچیک از مقتضات بعل
نیامده باشد که عیال هر شد پس نمیتواند داد لیکن اگر بپس بپس بپس بپس بپس بپس
را ضعیف باشد که عیال هر شد پس در آن وقت میتواند پس در آن وقت میتواند پس در آن وقت
بیکر و در مثل تصرف شده گاه نزد مشتری در غیر ایام خیار شرعی که دیگر هم رسد که در
این صورت نمیتواند کرد ولیکن اگر بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
ایام خیار مشتری هم رسد مشتری نمیتواند بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
علم بعیب شده بود هم مان حکم دارد مگر و طی کردن کینز یک حامله بپس بپس بپس
حل عیال است نمیتواند با تصرف کردن پس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
پس دادن در صورتی که ندانسته که حامله است و طی کرد و هرگاه رد کرد باید
نصف عشر قیمت آن جاریه بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
باشد یا در طی بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
بعد از زوال بیکارت هر چند بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
نیتواند پس دادن با وجود تصرف همین مخصوص نیست که عیب کمال باشد و اگر کمال
نباشد و عیب چیزی دیگر باشد نمیتواند پس دادن و اما تصرف بعضی گفته اند باید
مختصر بوطی نه باشد که اگر تصرف دیگر نکرده باشد نمیتواند پس دادن چنانکه
مقتضای قاعده است حتی آنکه تا قبل نموده اند در بوسیدن و لمس بپس بپس بپس
ظاهر نیست که نه چنین است بلکه اگر بوسیده باشد و لمسهای دیگر لازم و طی
است عاده نیز بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
رساند در غیر ایام خیارش نمیتواند پس دادن و هم چنین اگر تصرفات دیگر باشد

این استثناء
مستحق بپس
چنانچه عیال
و مستحق
استحسان نیست
محتاج تا مال
میشود

و اگر

در خیانت

و اگر تصرف دیگر مثل آب بنده یا در زباله باشد و امثال آنها باشد اشکال هست
احوط عدم رد است بلکه اقوی هم همین است که رد نمائید و اگر بپس بپس بپس بپس
موجب خیار رد را و اگر بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
میغ را مشتری نداده بهر سبب تلف نقص از بایع است چنانکه گفته خواهد شد
و هم چنین اگر حادث شود در او قاعده که خیار باشد چه گفته خواهد شد که در این
وقت از کسی که خیار ندارد از آن تلف خواهد شد و از کسی که بپس بپس بپس بپس
بعضی باشند نه خیار و میان آنها مضامین و اشراف کردن یارده نموده دارد اما رد
معیب بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
یکی معیب بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
بدکشد تسلط ندارد بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
بلکه در صورت اخیر هرگاه بایع بیاید که مشتری و نفرزند و هر یک قدری راه
میگیرند محتمل که بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
هرگاه رد کند لکن احوط و اولی آن است که گفتیم با اتفاق پس بپس بپس بپس بپس
خیار عیب فوری نیست بلکه هر وقت که خواهد یا اشراف بپس بپس بپس بپس
رد در صورتی است که تصرف نکرده باشد چه بعد از تصرف نشط غیر اشراف ندارد
و اگر دعوی کند بایع که من تری زه عیب را از خصوص این عیب که ده بودم قول
قول مشتری هرگاه انکار کند باینکه بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
بمشتری میدهد و مشتری خیر است میان قسم خوردن و رد قسم بایع نمودن
چنانکه قاعده است رد عواها که چنین طی میشود و اگر بایع گوید که عیب نزد من
نشد بود و هم چنین در ایام خیار مشتری نشده بود و مشتری گوید که شده

علی التام امت
میشود

نامش باید بشود
میشود

بود

بود قول قول بايع است بدستور که گفته شد طی می شود و عود که بر بانی غلام یا
 کثیر یک سابقه در نزد بايع داشته عیب است اما حادث نزد مشتری عیب نیست
 که در قریب بايع شود یا ارش گیرد و اگر دعوی نماید که نزد بايع بوده هرگاه اثبات
 نمود که نزد مکرر میکرده هیچ شبهه نیست اما اگر اثبات نمود که کریمه نزد او
 دور نیست که خانه باشد برای ثبوت خیار و هم چنین مدعی باشد که تا شش ماه
 هم در کثیر یک نه صغیره است نه یالیه و مراد از صغیره اینجا کمتر از نه سال نیست
 چه نه ساله متعارف نیست که حیض بیند هر چند ممکن است پس خلقت زنان نیست
 حیض ندیدن نه الوده ساله و یازده ساله بلکه دوازده ساله بلکه سی و سه ساله
 هم باین ها غالباً در این سه ماهی بیند بلی اگر از سن متعارف حیض بیند حیض
 بیند عیب است بلکه دور نیست که اختصار و بشمار نداشته باشد بلکه هرگاه موافق
 عادت و متعارف هم سن و هم شهر می باشد حیض ند بیند عیب باشد و هم چنین است
 حال آنکه بیست و نه سال کمتر از سن بچاه سال قطع میشود حیض ایشان و نقد
 می در مثل و غرض چراغ که زیاده از عادت باشد عیب است و هم چنین
 بول نمود در رخت خواب عیب است از کثیر نه از طفل صغیر آثار و سرخ بودن
 و بیست بودن یعنی اگر نه بودن کثیر عیب نیست بجهت آنکه غالب در کثیر نیست
 بودن است مگر کثیر صغیر قبل از بلوغ چه غالب طبیعی آن بکارت است و اگر این
 مشتری شرط نموده بکارت یا عدم بکارت اوقت عقد و خلاف شرط بعمل آید
 خیار هشتی با دارد نه خیار عیب یعنی خیار دارد در رد یا برداشتن آنجا که
 بدون ارش لیکن اگر شرط بکارت نمود و باز او آن زیاده قیمت ملحوظ بوده
 اظهار آنست که اگرش هم میتواند گرفت خصوص در صورتی که بقصد رجوع ظاهر شد
 نه آنکه اگرش هم میتواند گرفت خصوص در صورتی که بقصد رجوع ظاهر شد

یعنی بايحق تعاقب خیاری نیست
 آن بجهت آنکه اگر مشتری بگوید
 هم در عین فعل است بعد
 هم نیست چنین باشد اگر
 غرض که در عین عمل است
 نه آنکه حساب کنند
 باشد و یا بدعا باشد
 و یا بکارت است و یا نه
 تمام اینها چون در کثیر
 از شش ماه قبل از بکارت
 تمام اینها میسر است

مگر اگر در زمان بايع در وقت آن که کثیر یک است و در وقت آن که کثیر یک نیست

در خیاری عیب است

که نیت است اگر غلام یا کثیر دیوانه شدند یا خور بهم رسانیدند یا پس شدند
 چنین تمام شدن عقد نامیکه خیار دارد مشتری در رد کردن و اگر تصرف نموده
 خیار در رد نیست علی الاحوط بلکه رد در این صورت اشکال تمامی دارد بلکه احد
 از قضاها را ضعیف نیستند لیکن ارش میگرد و اگر بعد از یکسال بهم رسید هیچ
 خیاری ندارد نه هم خیار تدلیس است یعنی بايع مثلاً حیل نمود در مبیع بخوئیکه
 موافق طبیعی متعارف نمود یا موافق رغبت و خواهش مشتری نمود یا ارش داد یا آنکه
 نمود در وقت بیع که واقع چنین نبود مثلاً کثیر گری را موی در سر آن تعبیه نمود
 یا آنکه کوسفند لاغری را آب علف داده زیاده از حد تا آنکه بنظر خاق نمود
 و سنکین و امثال آن و هم چنین گفته بود که موی پیچیده میخواهم پس مویش را
 پیچانید بچیل و امثال اینها یا آنکه کوسفند شیر دهنی شیرند و شیرند یا
 در پستان او جمع شد و بسیار شیر ده بنظر د را مد و اینرا تصریه میگویند و من
 علی هذا پس اگر چیزی را از آنها ظاهر شود که عیب است خیاری عیب دارد و اگر عیب نیست
 لیکن مشتری شرط خلاف نموده بود خیاری ششم را دارد که گفته شد و اگر تصریه
 پس اگر ثابت شود تصریه با اثر بايع یا بدین اختیار دارد مشتری میانه امضاء عقد
 بدون ارش دارد و اگر رد نمود هر قدر شیری که از آن دو شیده است هست و رد
 نماید بجا بشارت شیرها که چنان بیع بود بلا مامل و اگر موجود نباشد مثل از شیر
 بدهد و الا عوض آن قیمت آن را بدهد و اما شیرهای دیگر را یعنی آنچه بعد از تصرف
 از آن دو شیدن را هم احوط آنست که بدهد خصوصاً آنچه مخلوط شد بعد از بیع
 بان شیری که تصریه کرده بود هر چند ظاهر آنست که سه مد که نیم طاع و ربع صا
 باشد ارش شیر پس هد کافیت هرگاه در ظرف سه روز شیر را دو شیده باشد

و تصرف نموده باشد و اگر ثابت نشد تصریر ثا و در سیم اختیار دارد که بپوشد
بجهت آنکه در این طرف امتحان نماید بدو بشیند که اگر ظاهر شد با امتحان او که تصریر
شده است یا اینکه اول بیاضی را کند و بعد نقص کرد و گاه هست که بدو بشیند
در سیم بسیار است بجهت تصریر لیکن در سیم و بالا تر نقص معتدیه میکند که ظاهر می
شود که تصریر شده اختیار را در دنیا امسال بدو نارش فاما نقص سه عمل که بیاض
اوقات دست بهم دهد ظاهر نمیشود بیاض آن و اگر رد نمود گفتیم که
بشیرها را نیز رد نماید بدستوری که مذکور شد و اما اخراجات آن کو سفند را
اگر نموده وضع نماید و بآن بدهد و اگر خود چرانیده باشد اجرت چرانیدن خود
وضع نماید مگر آنکه آنرا تکلف بیایع نماید و این تصریر در کاه و کاه و پیش رشت
ماده نیز میباشد بلکه بعضی از اجاری نموده اند در هر حیوانی که مطلوب آن
بشیر دادن باشد مثل آنکه الاغ ماده یا گنیزه را که شیر دهند را بشیر ثا اگر
چه محتاج بشیر ایشان بوده لیکن اشکال هست را اینکه حکم تصریر داشته باشد
بلکه حکم تدلیس را رد در هر خیار شرکت است یعنی چیزی که مبیع یا ثمن شد بعنوان
تعیین و تشخیص نه بعنوان کلی پس اگر ظاهر شد که قدک از آن خود دیگری است
خواحق همان که داده است یا شخص جنبی این شرکت عیب نقص است که موجب
خیار رد میشود یا قبول با شراکت صاحب حق و این خیار برای مشتری است مخصوص
اگر در مبیع باشد آن شرکت را برای بیایع است اگر در ثمن باشد بخصوص بشرط
آنکه آن صاحب حق احدی را تعیین نباشد و می دانستند است داده است
خود لیکن نه بخشیده و اگر ببخشند و دست از حقش بردارد میبکند که خیار بر
طرف شود بشرط آنکه منت نکند از او یا آنکه اگر منت از او قبول کرد و اما اگر

حق با اهل بود بان حق بعد از آنکه معلوم شدن هم خیار دارد میان افاضه و نقد
یا فسخ آن را و اگر اجنبی باشد صاحب حق شفعه هم میرساند یا حقوق را بطریق شفعه یا نقد
هیچ از اینها را خود بیکر نیست و ای آنکه بدو حق تسلیم میبشود در صورت اول یا
من بربایع در صورت ثانی نمیتواند نمود و در تحقق شفعه هم نمیتواند تسلیم نمود بدو
از شریک و اگر آن زیادتی در چیزهای متساوی الاجزاء هم رسید که مبالغه نما
بوزن یا وکیل یا عدد یا زراع باشد که من کذا یا کبک کذا یا عدد کذا یا زرع کذا و بایع بیشتر
زیاد از دجمل او مشتری نیز جاهل بود همان قدر زیاد را بر میدهد بربایع یا دیگر
اگر صاحب بیکری است هم چنین است هرگاه هر دو معلومشان بوده باشد نیاورد
مثل آنکه جواله داد که ده من گندم دارد بیشتری که هشت من گندم خریده
بود یا آنکه احدهما جاهل و دیگری عالم لیکن این در مذروع مشکست چنگاه
باشد که این زیادتی را که جلال نماید ضرر بربایع یا صاحب بیکری هم رسد که بیکار
شود یا ناقص قیمت بلکه بعضی فقها مذروع را مطلقا داخل غیر متساوی الاجزاء نموده
اند و اگر جوال کندیم را مثلاً بخرده که ده من است تصدیق بایع و بعد که کشیدند
دوازده من بربایع میباید اختیار فسخ ندارند بجهت قیمت قهری که دو من بربایع
دره من بیشتر کرده میشود و اگر بر عییل فرض یابد احدهما یا هر دو در این قیمت
تقریر مقرر میشوند اختیار فسخ برای مقرر نخواهد بود اگر واقعا ضرر باشد مانند
خیار تبعض صنف است این عکس هم است چه آنکه مبیع یا ثمنی که بعنوان شخص
و معین مبیع یا ثمن شدند بعنوان کلی ظاهر شد نقصش خیار دارد آنکه ثمن
یا ورسیده است میان فسخ یا افاضه بخصه از ثمن که در مقابل آنچه باور رسیده
یا خصه از مبیع در مقابل آنچه باور رسیده از ثمن و این تبعض کاهی بعنوان شرکت

شایع اجنبی میشود که راضی باین عقد نسبت بمقتضای شرط نباشد و در تمام عقد دارو
اگر راضی شد بعد از عقد و علم بمکن که خیار ساقط شود و احتمال بقا نیز هست
باینکه گوید من از تو خریدم و از دیگری نخرتم و عقدی با او نمودم یا آنکه خیارم
مستحب است و گاهی بعنوان مفروض میباشد مثل آنکه جفت دریا مثال این
گرفت یک لنگ از آن دیگری برآمد که امضا نمیکند عقد را نسبت بخود شود اگر
امضا نماید همان حالت دارد و گاهی تلف الی میشود نزد بایع یا در ایام خیار
و گاهی بدو استن بایع بعضی از فروخته بود میشود و امثال آن مثل آنکه بعضی
ملوک حر برآمد یا بعضی از مبیع و قف یا بعضی از سر که شراب برآمد و امثال آن
و حال در ثمن نیز مثل حال در مبیع است تفاوت نقص قیمت یک لنگ شدن
در امثال مری میذارند چه در جفت قیمت دارد و لنگ آن یا جفت قیمتی بدون
جفت قیمتی دارد و از آن تراز با جفت حال در متساوی الاجزاء بنحو است که گفته
شد در خیار سابق بلکه اینجا تسلط فسخ هست علی ای تقدیر چه کسی که در من کند
مثلا بخرد و هشت من برآمد میتواند گفت که من میخواهم من بخوانم مگر آنکه ده
من دراید و عوض اینرا از خارج میخواهم مگر آنکه مبیع بنحو کلی باشد و در
من بدهد اما اگر بنحو کلی باشد هشت من دارد دیگر ندارد که بدهد میتواند باز
فسخ نماید که من ده من ضرر دارم و میخواهم که از دو کس بخرم چنانچه غرض مختلف است
و در طرفین ظاهر است چه میگوید بکتمان ضرر و داشتم و کمتر بکارم نمی آید بنحو
نعمه را از دیگری بخرم الحاصل کسیکه ده من چیز بخرید از چیز مبیع ده من منتقل
میشود بملك مشتری ده در هم مثلا منتقل ببايع و هر يك تسلط دارند که تمام
حق بایک نذر و اگر بعضی حق داده شد و بایک داده نشد میرسد که بگوید که عقد

نوع خیار در این
صورت معلوم نیست
باینکه خیار در این
صورت مستحب است
یا نه

در خیار ساقط شدن
عقد در صورتی که
خیار در آن شرط
نشد

و عهد و شرط و رضای من بکدام هرگاه نشد فسخ میکنم و می تواند بگوید که راضی
و عوض باقی را پس اگر داده و آنرا ندهد چه بن عقد شرط و عهد نموده که اینرا
باقی بدهی و هر چه جزء در عهد است که بدهی پس اگر بدهی بعضی امعنی ندارد که
باقی ناند می بماند که بعضی را نداد و حق من مستحب است باید بدهی و میشود
ساقط بمعسور میشود چنانکه حضرت امیر فرموده اند و باز فرموده اند که مالا
بدرک که لا یرک کل بعضی چیزیکه هم آن دستبهم ندهد بلکه بعضی دستبهم
دهد هم را ترک نمیتوان نمود و لا غیر ذلک از ادله صحیح و امضاء بالنسبه پس آنچه
توهم نموده بعضی از متأخرین از این که امثال این عقد لها باطل است مقتضای قاعده
اصل ندارد و نیز هم خیار عقد تسلیم مثال آنکه مبیع بنابر تسلیم عوضین و گاهی
آن شد و ظاهر شد بعد از عقد تا وقت معین یا مطلقا خیار در هم میرسد آن را
که حقش را و غیر رسد معتذر شده میانه فسخ یا امضاء در صورتی که در عقد و مطاع
امکان انتفاع باشد که بنفاهت نرسد و خیار میانه امضا تا جایی که بدو زارش
یا فسخ است چهاردهم خیار تقلیل است مثل آنکه بخرم بمغاسر فسخ و بوند هرگاه عین مال
خود را یا فسخ نداشتن را دارند و فسخ باینکه بدارند عین مال خود را و در امضاء و یا
کاران دیگر در قیمت غرما شریک شود و بخوانش سهم بر دارد و نقص بخود نرسد
ایشان فصل در احکام خیارها بر وجه کلی خیار مجلس نمیشد که هیچ
معامله شو خرید و فروخت اما خیار شرط پس در هر عقد و معامله جاریست
سواء عقد نکاح و وقف و عتق و ابراء و طلاق و ساقط میشود به نص صاحب خیار
هر نحو تصریح که باشد از تصرفات مالکان که در ملک خود مینمایند از راه مدکیت
حق مثل آب بدو و در بر بند ختم بدو آنکه پس کنیز کندهای سید است یا غلام بکر کار دارد

عقد باطل است
در صورتی که
خیار در آن شرط
نشد

در بیان احکام خیارها

اینکه اگر بخواهیم بگوییم که در این باب احکام خیارها را باید از کتب معتبره استخراج کرد و این کتب عبارتند از...

در بیان احکام خیارها

در بیان احکام خیارها

در بیان احکام خیارها

در بیان احکام خیارها... این که اگر بخواهیم بگوییم که در این باب احکام خیارها را باید از کتب معتبره استخراج کرد...

در بیان احکام خیارها

و اگر میگردم مگر آنکه تصرف در آن نماید پس نمیتواند نمود بلکه اگرش میتواند
گرفت مثل تصرف نمودن است آنکه عیبی حادث شود در وقتی که عهده عیب
بر همین شخصی است که میخواهد در آن نماید چه با وجود عیب که اگر نمیتواند و بپا
میتواند گرفت برای صاحب مثل هرگاه عیب در ایام تلفه خیار حیوان بهم رسد
تواند رد نماید بجهت آنکه ضمانت عهده تلف عیب را این ایام با عیب است بخلاف آنکه بعد
از تلف عیب حادث شود و معلوم شود که عیب داشته بود یعنی غیر این عیب در این صورت
رد نمیتواند نمود و اگرش میتواند گرفت و بداند که هرگاه خیار برای مرد طرف باشد
و یکی از ایشان منفع نمود و دیگری مضایقه مقدم است و معامله برهم
میخورد و فقهها فرموده اند که تلف در ایام خیار از من لایخاره است پس اگر خیار
از برای با عیب آنها است تلف اگر شود بیع از مشتری تلف شده است اگر از برای مشتری
نماید اما در تلف از با عیب میشود و اگر خیاره برای هر دو است تلف بیع از با عیب
و تلف ثمن از مشتری نیست در صورتی که منصوصند در بعض موارد و چون
بعضی معلقه فیهوم میشود عموم فرمیدند و حکم اخیر بر از جمع دو حکم اولیایم
بنابر آنکه تلف و الا مقصدا قاعده بیع صحیح آن بود که ثمن تلفش از با عیب باشد بیع
تلفش از مشتری بجهت آنکه بجز عقد منتقل میشود عوضها بیکدیگر پس میبایست
تلف هر ملک از مالکش باشد و این را حکم در ثمن و منافع چنین است باینکه تلف
بیع از مشتری نیست و ایام خیار چنانکه مال و است بعد از ایام خیار و منفعه ثمن
با عیب است و ایام خیار بعد از آن هر چند تلف شوند در ایام و بیع تلف از کیش غیر
رقبه باشد یعنی از کیش صاحب لایخاره باشد که ثمن و برای صاحب آن است که الا و منافع
است اما بعد از ایام خیار تلف از صاحب آن است که الا و صاحب ثمن چنانکه

نما و ثمن از دست هر بیعی که تلف شود پیش از آنکه بقض مشتری را بدد بیشتر
داده شود اگر تلف شود از کیش با عیب رفته است مبادی هم باطل میشود باینکه ثمن
بر میگردد و ملک مشتری میشود و اما ثمن و بیع از مشتری است هر چند بیع باطل
شود چه بطلان از چنین تلف است نه از اصل و هم چنین ثمن و ثمن مانع است
تا آن وقت که بیع باطل شود و برگردد به مشتری فصل در بیع و معامله
ربائی بدانکه هر چیزی که میکیل باشد یا موزون که معامله آن بیکل یا وزن میشود
در عهده رسول اگر معلوم باشد یا در بیلد معامله اگر عهده رسول معلوم نباشد
باید مبادی آن سراسر باشد که هیچ زیاده در هیچ طرف نباشد خواه صحیح را یا با عیب
یا با عیب کار معامله نمایند چه باید سراسر باشد و خواه صحیح را یا با عیب خواه
و خواه بد یا خوب هر صورت باید معامله سراسر باشد یعنی اگر بیکل معامله
میشود باید یکل مرد و طرف یکی باشد که هیچ زیاده نباشد و اگر موزون باشد
وزن یکی باشد و هیچ زیاده نباشد بلکه گوشت کوسفند را با کوسفند معا
نمایند و هم چنین گوشت گاو و شتر و غیره از ما کول اللحم با آن چون که آن گوشت نو
است هر چند که حیوان خودش میکیل یا موزون نیست چه نهی وارد شد است
و شاید بعضی از فقها موزون تخمین را نیز داخل موزون گرفته باشند که اقامت
نزد ایشان از موزون تخمین و تخمین گوشت و امثال آن را که برای گوشت می
میخرند البته موزون تخمین میخرند و هم چنین خرما بر سر درخت خرما میچیده که
میکیل یا موزون بالفعل است معامله خوب نیست چه بر سر درخت نیز تخمین میخرند
و هم چنین حال در زرع هر چند اقله را از این میبایست بیع خرما بر سر درخت
به خرما میچید و وی که زرع باشد محاطه میبایست و هر دو حرام است خرما لیکن

عوض تلف آنست
اگر با عیب باشد
عوض آنست که تلف بیکل
و موزون شود بیکل

اگر احتیاط از امثال اینها کرده شود بجز استاینکه هر ثمری که باشد که بختی بخت
بر سر درختش یا ثمر چیده آن که مکمل و موزون باشد معامله نمائید و در هر چه
کندم باشد و چه غیر آن و اما مکمل و موزون تحقیق نیست بلاشک معامله آن ربا است
اگر سراسر نباشد و در باشد باینکه است و باینکه و باینکه و باینکه که گفتیم
باید نباشد از جنس آن مکمل و موزون و نه از غیر جنس آنها مثلاً بیک من کندم
بایک من کندم باید معامله شود هیچ زیاده در هیچ طرف نباید نباشد سازند
و نه از جنس دیگر مثلاً بیک من یا مس یا زر یا فلوس یا پنبه یا پشم یا کر یا سبزه یا غیر ذلک
بلکه باید منفعت هم نباشد که زیاده شود مثلاً آنکه بیک من کندم بدهد عوض یک
من کندم با شرط آنکه یا با چهار یا با نمودن و در آنکه قدیمی از زمان قد
خانه یا کاد و آنست که بوده باشد و امثال آنها از اموری که اجرت با ذاء آنها
یا آلات میباشد شرعاً اگر خواهند اجرت گیرند هر چند قدر قلیلی باشد که
قابلیت اجرت نداشته باشد و در اصل همین هم چنین است هر چند زیاده نباشد
کندم باشد که آن قیمتی ندارد بلکه بیک من کندم یا بیک من کندم مؤجل نیز و یا
بیک من قسط از ثمن میباشد بجز تعارف هر چند اجل قلیلی مثلاً باینکه
فردا بدهد یا معامله شده و شرط شود که عوض داشته باشد یا باینکه
میدهم یا بعد ازین میدهم و این من کندم بر سهیل مثالست چه اختصاص بیک
نیست و هم چنین اختصاص بمن نیست اختصاص بوزن نیست بلکه اگر
معاوضه شود من کندم مثلاً بیک من کندم و شرط شود آنکه یکسوره قرآن بخواند
برای و یا برای پدر و یا مادر یا شخصی دیگر حرام است و ربا است آنچه سوره
کوچک باشد یا بیک یا بیک باشد و امثال اینها چه هر زیاده ای که باشد حرام است

و این حرام بودن و ربا بودن اختصاص باینکه ندارد بلکه هر معاوضه و شرط
این حکم دارد چه صلح باشد یا هبه و عوض غنایا یا غیر آنها مثل آنکه معاوضه و صلح
نمائید یا بخواه طلب گیرند یا غیر اینها و این ربا بای معامله و معاوضه است که همین
در مکمل و موزون میباشد و پس در غیر اینها نمیشاید پس بگوید چه بدهد و در
توبه یا چه بگیرد مثلاً ربا نیست و اما ربا بیک هست که حرام است و آن ربا بیک
است باینکه چیزی را قرض دهند بشرط منفعت این لایحه اصل مکمل و موزون ندارد
بلکه در هر تجارتیست چه هر چه را قرض میدهند معنی آن اینست که همان را که
قرض دارند باید همان را بعینه یا مثلاً آن را بعینه بدهد و زیاده اصل پس بدهد
خواه زیاده آن عین باشد مثلاً بیک من کندم بیک من کندم و چیزی که زیاده تر یا
بیک من کندم بیک من کندم با قرائت قرآن و امثال اینها که گفته شد و یا اجل و تاخیر
مدت اجل و قسط از ثمن در قرض نمیشاید بلکه قرض و شرعاً باینکه مبنی راجع و تاخیر است
که آن اجل و تاخیر باینکه میباشد باینکه قرض میگردد و این اجل و تاخیر را البته باید باینکه
بقرض گیرنده قرض و در اصل با ذاء آن هیچ چیز نگردد که نفعی داشته باشد یا نفع
باشد چنانکه گفتیم که خواندن یا بیک قرآن یا ذاء آن شرط نباشد و هم چنین امثال
آن را حتی در قرض شکسته قرض دادن و یا ذاء آن درست و صحیح گرفتن هر چند
سراسر باشد حرام است و ربا است چه صحت منفعت است و هم چنین اگر بذر را قرض
دهد بشرط خوب نرزان هر چند سراسر باشد حرام و ربا است هر چند سراسر باشد
چه منفعت است خواه قرض ده این منفعت برای خود شرط نماید و خواه برای پدر
یا مادر یا خویشا و خواه برای اجنبی اگر چه فقیری باشد که هم حرام است و اگر
منفعت برای گیرنده شرط شود بعضی از احرام میدانند ظاهر عدم حرمت است

لیکن احوط اجتناب است این حرمت روقتی است که شرط شود در قرض اگر شرط
 نشود و بقرع بدهد حرام نیست بلکه گفتیم که مستحب است که قرض گیرنده نفع بدهد
 و جزاء احسان احسان نماید و اما قرضه سنت است که نگیرد بلکه مکروه است گرفتن
 و معامله را قرض الحسنه نماید و از خدای تعالی آرزو خواهد نمود که در این معامله
 نیز چنان است یعنی شرط آن زیاد نیست اما اگر بدون شرط بدهد حرام نیست
 و دانستی که قاعده کلیه در قرض همان نفع بودن است بشرط در چیزی که قرض
 دهد هر نفعی که باشد بنا مشهور و بعضی میگویند که هر نفعی حرام نیست بلکه
 حرام نفعها نیست که باز آن قیمتی یا اجری باشد شرعاً چنانکه گفتیم اما اگر قرض
 دهد بشرط آنکه قرض بقرض دهد و وقتی که خواهد یا آنکه قرض دهد بشرط
 آنکه چیزی را که بکسی دیگر میفروشد یا فروشد بهمان قیمت که بدیگران میفروخت
 یا سلف کند یا به همین نحو یعنی بهمان قیمت که سلف میکنند دیگران یا اجازه
 خانه یا چنانچه یا یا امثال آنها را با و بهمان اجرت که بدیگران میدهد و امثال اینها
 حرام نیست مثل آنکه دختر یا و دهد بهم که بدیگران میدهد و غیر ذلک و ظاهر
 آن است که اینها حرام نیستند و قاعده کلیه در ربای معامله و معاوضه ^{نفس}ها
 میکل یا موزن و معامله نمودن باز یا در یک طرف مقدار همان میکل یا موزن
 هر زیاد باشد که گفتیم اما مقدارها هرگاه مساوی شدند ضرر ندارد و هر چند
 منفعتی باشد مثل صحیح عوض شکسته خوب عوض بد بلکه در این صورت معامله
 را غیر مضر است نمیتوان نمود اصلاً پس با زاء صحیح بودن یا بخریدن هیچ نمیتوان قرار داد
 اصلاً بلکه اگر شرط نباشد زیادتی صورتش حلال است و دانستی که خورد و سخت
 را با یکدیگر جنس حساب میشود یا بدین امر معامله شوند و نزد فقهاء رضوان

الله علیهم هر چیزی با اصلش از همان نوعش از یک جنس اند مثلاً شیر کوسفند
 ماست و پنیر آن و روغن آن و کشک آن و غار آن و امثال آن ها از یک جنس
 و روغن کوسفند با روغن گاو و پیشانی کار و در جنس اند میتوان بتفاضل و بزیادتی
 معامله نمود بخلاف شیر یا روغن همان و ماست همان الا غیر ذلک همان نحوی که
 گفتیم یک جنس چنانچه اند و بتفاضل و زیادت و از این نیستند و هم چنین است
 ایشان گندم و ارزن و نان و غیر اینها از آن حکم مساوی اینها خواهد آمد و هم چنین
 کنجد و روغن آن را یک جنس چنانچه اند و قس علی هذا و با میان بد و فروز و بد
 و زن و شوهر و اقا و مملوک آن نمیشاید و با میان مادر و فروز نمیشاید و هم
 چنین میان بد و فروز و ند و صاعی میباشند و میان مرد و متعاش نیز میباشند آنکه
 نمی باشند از ذواتی است میان اقا و کنیز مشترک میباشند آن کنیز مختص است که
 نمیشاید میان اقا و عبد یا کنیز مکاتب میباشند اما میان او و مدبر نمیشاید یعنی
 آنکه بنا گذاشت که بعد از مردن اقا آزاد باشد و با میان مسلم و کافر نمیشاید
 باین معنی که مسلم میتواند از او بگیرد اما با و دادن حرام است البته و بعضی گفته اند که
 در صورتی میتواند که معاخذ نباشد و با مان در نیامد باشد و این احوط است
 هر چند گرفتن مطلق خالی از قوت نیست اما با میان مسلم و اهل ذمه پس مشهور
 است که هست حرمت هم گرفتن را با ایشان و هم داد و این قوی است البته
 ظاهر این است که این احتمال ندارد و هیچ وجهی از نیست بعضی نادیده میگویند
 اند گرفتن را با ایشان را ندارد و با ایشان را چه داد اتفاق نموده اند بر آنکه
 حرام است آنچه در بلاد عجم متداول شده که در بجهند میدهند و از او را
 میگیرند آنکه دانستی که خلاف حقیق است حرام است بجهت آنکه ایشان

کتاب فی فرائض

کتاب بیار با است

۱۰۶

بنیای می دانند که همدان زدن اگر قرضه بمسلمانان میدهد و از ایشان ربا میگیرد
علی بن موسی الاصفهانی و دانستی که این حرام است اتفاق علماء و موافق حدیث هم حرام
است علاوه آیات و اخبار متواتره در حرامت باین علاینه انکار حرام را می نمایند
و مسلمانان زیاد علاینه حرام را می کشند و مع ذلک این رباها از مسلمانان
گرفته قدری بر آن هند و خود بر می دارند و قدری بیکر از باین مسلمانان گذر داده اند
بود برای منفعت میدهد و این مسلمانان با انکساعات در اثم آن کافرو و هر یک هر یک
از مسلمانان ربا داده نموده بود عین مالان ربا داده های مسلمانان را می گیرند و
مالک میشود شنید که در همین زمان بدتر از هفتاد ساله مادر و دختر و خواهرات
دوران روز که بدو دانستی که رباها و اضراب یکدیگر چنانکه تمام عجم را خراب
نمود خدا حفظ کند و دانستی که معامله خراب بر طبق مانند اینها جایز نیست سرگشته
و نه با تفاوت فصل در باب احکام قبض و بیعت را گفتیم بدانکه قبض در غیر
منقولات مثل زمین و خانه و تمام و ایشان و امثال اینها قبض اینها بتخلیه است
باینکه مانع نشود از تصرف مشتری از اظهار نماید که برو و تصرف نماید و رفع مانع
تصرف و از آنجا که اگر موقوف بکلیه است بدهد و اما منقولات مثل حیوانات
است که ربهما در گردن آنها یا سرنها است بدست مشتری دهد یا هم چنان
سرنها را بدست مشتری بچشم که کافی باشد آنکه بگوید که بگیر و ببر و بگذارد
و سر مد نظران و احوط اول است اما مثل انچه در و امثال آنها قبض نشود
که بدست مشتری دهد یا بدانند از اطلاع و اعلام او یا بویکی او دهد و
اینها و در حیوان نیز اگر بگوید مشتری بعضی آنها میگوید که بجا که شرع گویند
نماید بگرفتن یا بجا که شرع و اظهار است که بدست و گذاشتن اگر گرفت
و آنرا

بنیای می دانند که همدان زدن اگر قرضه بمسلمانان میدهد و از ایشان ربا میگیرد
علی بن موسی الاصفهانی و دانستی که این حرام است اتفاق علماء و موافق حدیث هم حرام
است علاوه آیات و اخبار متواتره در حرامت باین علاینه انکار حرام را می نمایند
و مسلمانان زیاد علاینه حرام را می کشند و مع ذلک این رباها از مسلمانان
گرفته قدری بر آن هند و خود بر می دارند و قدری بیکر از باین مسلمانان گذر داده اند
بود برای منفعت میدهد و این مسلمانان با انکساعات در اثم آن کافرو و هر یک هر یک
از مسلمانان ربا داده نموده بود عین مالان ربا داده های مسلمانان را می گیرند و
مالک میشود شنید که در همین زمان بدتر از هفتاد ساله مادر و دختر و خواهرات
دوران روز که بدو دانستی که رباها و اضراب یکدیگر چنانکه تمام عجم را خراب
نمود خدا حفظ کند و دانستی که معامله خراب بر طبق مانند اینها جایز نیست سرگشته
و نه با تفاوت فصل در باب احکام قبض و بیعت را گفتیم بدانکه قبض در غیر
منقولات مثل زمین و خانه و تمام و ایشان و امثال اینها قبض اینها بتخلیه است
باینکه مانع نشود از تصرف مشتری از اظهار نماید که برو و تصرف نماید و رفع مانع
تصرف و از آنجا که اگر موقوف بکلیه است بدهد و اما منقولات مثل حیوانات
است که ربهما در گردن آنها یا سرنها است بدست مشتری دهد یا هم چنان
سرنها را بدست مشتری بچشم که کافی باشد آنکه بگوید که بگیر و ببر و بگذارد
و سر مد نظران و احوط اول است اما مثل انچه در و امثال آنها قبض نشود
که بدست مشتری دهد یا بدانند از اطلاع و اعلام او یا بویکی او دهد و
اینها و در حیوان نیز اگر بگوید مشتری بعضی آنها میگوید که بجا که شرع گویند
نماید بگرفتن یا بجا که شرع و اظهار است که بدست و گذاشتن اگر گرفت
و آنرا

در احکام قبض است

۱۰۷

و الا بدانکه و امثال آن انداختن با اطلاع او اگر بدستش را از او انداختن و گذار
هرگاه بگوید که نیست بکن با اطلاع او و واجب نیست که تصدیق رجوع بجا که شرع
بکشد یا مؤمنان را اگر اگر شرع نباشد اما با اطلاع فردا و گذار یا اندازد
اگر گرفت و این اختصاص میباید نداشت بلکه ثمن نیز چنین است بلکه هر حیوان
چنین است بکن شاهد بگوید در همه اگر خوف انکار و منجر شدن بدعو باشد
هم چنانکه دادن بدست و بچین است این شاهد گرفتن برای خیریت است و مت
و امریان ارشاد نیست چنین میگوید که قبض در میکیل و موزون بیکل و وزن
است این احوط نیست و اگر قبض از قبض میباید تلف شد یا معیوش شد دانستی که
از گشاید مانع و قد است بچیکه گذشت اگر قاصص غصب خود قبض از قبض را ببرد
از ارباب میباید که باید استخلاص نموده تسلیم مشتری نماید و همچنین است
حال ثمن بچیکه هر که استخلاص در سهم مشتری پس اگر در استخلاص شد بچیکه که
ناجی نشد و آنها و الا بچیکه هم بپیرای طلب بچیکه میباید تلف و اگر فسخ نمود
عوض را پس بگوید اگر داده بود و الا نمیدهد و اگر عوض را تلف نمود مانعها و تلف شده
عوض از آنجا که اگر امضا نمود باید بچیکه از غصب بپاید و اگر خود تواند بپاید
نمواند و الا خود در و او و اگر خواهد از آنجا که میتواند نمود هر چند در بد
قاصص باشد و مقصود باشد اما ثمر هرگاه نمود مال مشتری است بربایع عمدا
ان ثمن نیست چه عقد از آن نموده بود تا آنکه در عهده اش باشد و فاقد
بدادن مشتری چنانکه حال در اجزاء و میباید چنان است باینکه در عهده الباع
است که بدهد و اما ثمر در عهده اش نیست مگر این که بایع قاصص شود اگر
مثل مملوک و حیوان و غنایه باشد منفعت قاصص از آن نبرده باشد از آن منفعت
بنا برده

بنیای می دانند که همدان زدن اگر قرضه بمسلمانان میدهد و از ایشان ربا میگیرد
علی بن موسی الاصفهانی و دانستی که این حرام است اتفاق علماء و موافق حدیث هم حرام
است علاوه آیات و اخبار متواتره در حرامت باین علاینه انکار حرام را می نمایند
و مسلمانان زیاد علاینه حرام را می کشند و مع ذلک این رباها از مسلمانان
گرفته قدری بر آن هند و خود بر می دارند و قدری بیکر از باین مسلمانان گذر داده اند
بود برای منفعت میدهد و این مسلمانان با انکساعات در اثم آن کافرو و هر یک هر یک
از مسلمانان ربا داده نموده بود عین مالان ربا داده های مسلمانان را می گیرند و
مالک میشود شنید که در همین زمان بدتر از هفتاد ساله مادر و دختر و خواهرات
دوران روز که بدو دانستی که رباها و اضراب یکدیگر چنانکه تمام عجم را خراب
نمود خدا حفظ کند و دانستی که معامله خراب بر طبق مانند اینها جایز نیست سرگشته
و نه با تفاوت فصل در باب احکام قبض و بیعت را گفتیم بدانکه قبض در غیر
منقولات مثل زمین و خانه و تمام و ایشان و امثال اینها قبض اینها بتخلیه است
باینکه مانع نشود از تصرف مشتری از اظهار نماید که برو و تصرف نماید و رفع مانع
تصرف و از آنجا که اگر موقوف بکلیه است بدهد و اما منقولات مثل حیوانات
است که ربهما در گردن آنها یا سرنها است بدست مشتری دهد یا هم چنان
سرنها را بدست مشتری بچشم که کافی باشد آنکه بگوید که بگیر و ببر و بگذارد
و سر مد نظران و احوط اول است اما مثل انچه در و امثال آنها قبض نشود
که بدست مشتری دهد یا بدانند از اطلاع و اعلام او یا بویکی او دهد و
اینها و در حیوان نیز اگر بگوید مشتری بعضی آنها میگوید که بجا که شرع گویند
نماید بگرفتن یا بجا که شرع و اظهار است که بدست و گذاشتن اگر گرفت
و آنرا

در احکام قبض است

۱۰۸

نابره نیز مستجاب اجرت از ایدهد و باید اعلا اجرا از ایدهد اگر تفاوت اوقات منشا تفاوت اجرت باشد یا تفاوت مملوک یا حیوان یا مثل آنها بحسب یا صحت و مرض و امثال آنها باشد چه نقصان یا با عهده و عوضش بر غاصب گمارد زیاد نیشان مال صاحبانست هر چند بفعل غاصب باشد اما اگر با ع خود مانع آن غاصب باشد از قبض بدو عذر شرعی غاصبند هر دو و بخیار برای مشتری هست میان فسخ و امضا اجرت لازم است بر با ع مثل غاصب هر چند منتفع نشد باشد و اگر با ع از راه عذر شرعی چسبند خود را یا مانع دیگری از دادن باشد باید که نداد تا ثمن را ندهد چه خوف داشت از دادن که ثمن بدست نیاورد یا اگر بیاید بعد از محنت و تعب یا خسارت را برین صورت منتفعند باید مشتری بدهد هرگاه ثمن را گرفت بیع را داد و اخراجات بیع در صورت چسبش شروع بک مشتری نیست بجهت آنکه ملک است و هم چنین در صورت غیر شروع نیز خرج بک اوست چه ملک است لیکن هرگاه غاصب خرج کشید از کیسه غاصب فتنه بلکه اولان مست که نکند تلف شود پس لازمست که خرج از او بکشد و مشتری رجوع نمیتواند نمود و بر با ع لازمست که بیع را فارغ ساخت تسلیم نماید بلکه از چن تمام شدن عقد اگر بیع مشغول بچیزهای با ع است مثل خانه یا صندوق و امثال اینها که بیع نموده در حالی که مال خود در میان آنهاست باید بزودی آنچه زودتر باشد فارغ نماید و از اجاب و ن کردن و الا غاصبت مگر آنکه برضای مشتری باشد و را بجا آوردنش و اگر غاصبت اجرت باید بدهد و احکام غصب بجا ی است و باید که با ع آنچه مؤنت دادن و تسلیم بیع است مشتری از کیسه خود بدهد مثل کیل نمون یا وزن نمودن و مؤنت ثمن بر مشتریست مثل وزن نمودن و

مشکل است
منع و احتیاط در
تخصیص اجرت است
میان

در شرائک است

۱۰۹

و صرافی نمودن و اما مؤنت بر داشتن و بخانه خود بردن بر صاحب خیری است و میشود شخص واحد متولی اقباض و قبض هر دو بشود مثل آنکه ولی یا وصی مبیاعه میان دو نفر که ولایت ایشان را دارند بکنند یا شخص واحد وکیل با ع و مشتری هر دو است یا آنکه خود با ع و قبضه و وکیل مشتریست و قبضه که فتن یا عکس آن فصل در شرائک و احکامش بدانکه شرائک دو معنی دارد یکی عقد است و معامله است و دیگری مجرم مشتری بودن ملای میانه و نفر یا زیادتر یا مشتری بودن چو غیر ملای مثل با هها و مسجد ها و امثال اینها که حق مشتریست است میانه در و کنند و نماز کنندگان و غیر اینها و مال غیر میتواند بود مثل خانه و حیوان و غیره و مسقف نیز میتواند بود مثل سکه و سواری امثال اینها و منشا شرائک کلاه قهریست مثل ارث و گاه بمعامله شده مثل آنکه با هم بشرکت خریدند یا اجاره کردند و امثال اینها و گاه بمجر دخل و خرج میشود مثل کدوم و سرکه و شیر و امثال اینها را با هم مزوج نمودند مال و نفر یا بیشتر را خواه خود مزوج نمایند یا یکی از ایشان یا شخصی خارجی یا حیوان یا باد یا خود بخود مثل آنکه مال هر یک در شیشه مخفی خود بود و در طشت امثال آن گذاشته بودند پیشه ها خود بخود شکستند و گاه شرائک باعتبار اشتباه بیکدیگر بهم میرسد مثل آنکه مشبه شو شیشه مالان دیدند مالان و غیر ذلک و گاه هست خرج یا اشتبا از طرف طالع یا غاصبت میشود و گاه هست که معلوم نیست مال خاصه زیرا است یا خاصه عمومی و هیچ وجه شرعی ظاهر نشود که مال کدامست بشود و نه بقسم نه بنکون نه بغیر اینها در این صورت مال را مشتری میانه هر دو میگیرند و حکم با المناصفت میکنند هر چند واقعا مال یکی است جز ما چنانکه قهری نیست بعضی بقرعه تعیین میکنند و اینها

در شیراکت است

[illegible]

۵
یعنی تا دعوت از آن
و چون مبارک شد
عبد الحقیق دعوی شود
مستحق

پایان

الأخوة

الاحوط بل لا قوی ایضا اگر مثلا شرط بشود که نفع مجموع برای یکی از ایشان باشد
یا نقصان بر یکی از ایشان باشد یا نفع یا نقصان نسبت بمال نباشد بلکه تقارر
داشته باشد صورت ندارد چنانکه گفتیم و از جمله امور فاسده است که بعضی قرض
میدهند بقتل شراکت یا قدرت ازان را بشرط آنکه قرض کن عمل نماید در وقت
و بی عوض عمل چیزی دیگر دارند نفع و نفع را بر سر مال قسمت بحسب مال قسمت نمایند بدو
شراکت و نمیدانند که در شراکت آنکه کار میکند از یکی از شریکها مال شراکت
باید شریک دیگر بعوض کار او دان هم گاهی بکنند مقابل او تا آنکه ربح مال را
بالمناصفه قسمت کنند یا آنکه بعوض کار او اجرت قرار دهند از خارج یا تفاوت
در نفع قرار دهند باید که نفع را سه حصص نمایند مثلا دو حصه برای شریک کارکن
و یک حصه برای خود لیکن نقصان بر سر مال است یا آنکه مثلا داس المال دو حصه
از شریک کارکن و یک حصص از شریک کارکن و نفع دو حصه درست شود هر یک را
یک حصه اما نقصان نسبت بمالها بر سر مالها است که دو بصرف نقصان از دو حصه و یک
همراز یک حصص نه با و امثال اینها بهمین نحو است اما اگر قرض بدهد بشرط آنکه
شریک کارکن نفع کار خود را بخواند اگر با حرام صریح است بلی اگر شرط نمایند عقد
شراکت را نسبت بمال بعمل آورد چنانکه مقتضای عقد مطلق است اما شریک
کارکن خود تبرعاً دست اند عوض کار خود بردارد و جزای احسان قرض ده را منظور
دارد خلافت بلکه نسبت مستحب است هر چند نسبت بقرض ده مستحب است
که بیکر نفع کارش را بلا عوض یا کم عوض بخاندان نسبت سابقا و دیگر شراکت
که بعضی میکنند باین نحو که آنچه هر یک به هم رسانند میان هم بشراکت و آنچه فقط
برسد هر یک بر سر هم بشراکت این هم باطل است اینرا شراکت مفادعه میگویند

و حکم

مسئله شرط تفاوت
در میان اربابین

توین بهیمنه یقینا در دست درجواز
تغایر است هر چه در لیکن در صورت
مقدور است اینها را به شکلات بنده

و در این وقت باید که
علی با جرت ز قضا شود
به جلاله

در شرک است

و هم چنین شرک است که بعضی میکنند باینکه هر یک جدا گانه صنعتی یا حرفت و کسبی
 یا تجارتی دارند اما میگویند آنچه هر یک بهم میرسانیم میاهم شرک است این هم باطل
 است این شرک است باین میگویند و گاهی در نفر یا بیشتر با هم شرک است باین را
 میگویند باید تخم هر یک را بدیگری مخلوط و مزوج نمایند تا شرک بجهل باشد
 یا آنچه را میاشاء بخورند یا ملائشان شده باشد بوجه دیگر میاشاء در این صورت
 نیز شرک است بجهل باینکه نفع و نقصان میاهم است اما اگر تخم هر یک علیحدّه باشد
 و زرع کرده شود شرک است هنوز بجهل نیامده هر مخی که خوب شد زرع آن مال صاحب
 خود شرک است نه باین هم چنین اگر بد شد یا بر طرف شد و اگر خرس نمودند و خورد
 کردند بخوبی که مزوج شد معلوم نشد که حصه هر یک چه قدر است شرک است بجهل
 آمد یا آنکه معلوم است باین صاحب یا در قدر زیاد را با صاحب نقص میخشد و شرایط
 همه بجهل آمدن از قباض غیر یا آنکه صلح نمودند بخوبی که شرایط صلح بجهل آمد خوب
 است شرک است بالتسویه بجهل باین که بجهل نیامد و مزج بجهل آمد شرک
 بجهل باین بدلیکن نه علی التوئیه بلکه ببقاوت آنچه معلوم است از مالها و معلوم
 بصلح قهری طی نمایند و هیچ یک از شرکاء نمی توانند در مال شرک تصرف نمایند
 مگر باذن همه شرکاء هر مخوصی شرک است اگر شده باشد در مال و هر چه از آن داده
 هر قدر باید کفای همان ذن و بهما قدر شود و بعد هیچ جایز نیست اصلا و اگر بقرن
 نمود احد بدو ذن یا بعد نمودن از ما ذن یا قدر شد یا جو عصبیا ضامن نیز هست
 که اگر تلف شود یا افتی رود و هر که نقصی یا عیبی بهم برساند آن متصرف ضامن
 است آنچه را که در تحت دیاوست باقی مانده هم بآن زیاد است که تصرف نموده همه را
 زیرا که غاصب و یا او معامله غاصبها کرده میشود و هرگاه اذن طلب در تصرف

و اگر در شرک باشد
 و اگر در شرک باشد
 و اگر در شرک باشد

در شرک است

باید جز ما اذن بدهد چه هر شر یکی که مانع شود شر یکی را از انتفاع و تصرف ظالم و
 متلف است معامله ظالمان و متلفان با او میشود البته و منفعت تلف شده بر
 شر یکی را باید عوض بدهد یا و اگر عین بسبب حاکم بدل شد تلف شده ضامن عین نیز
 هست اگر خود شر تصرف کرده البته غاصب عین نیز هست نسبت بحصه آن بلکه
 تصرف نکرده نه غاصب است چنان مشترک در تحت تسلط او در برید و هست و
 مانعی از تصرف پس معامله غاصب او میشود که ضامن عین از تلف شدن و فقیر
 شد و عیب که شد و قیمت نازل شدن همه هست که باید اعلی العیم را بدهد و منفعت
 بخره و نابوده را هم ضامن است که بدهد و اگر اجالتی که کشیده است هر مخو که کشید
 باشد از کسبش رفته و اگر خود شر یک مظلوم که مقصوب ضامن است میتواند که رفع
 غصب منع او را نماید و یا اگر شرع رفع می نماید و اگر نباشد بمؤمنان
 رفع میکند و الا نقاض میکند هر مخو که مدعیش باشد و احوط اینست که تقاضا
 بعد از آن نماید که از خاک یا مؤمنان مطلبش حاصل نشود یا حاصل اما بعتب یا
 خرج کردن یا سخت کشیدن یا تم خوردن یا آنکه نزد خاکم شرع خواند خود را ثابت نماید
 و مدعی علیه اش قسم بخورد قسم خلاف واقع اما قسمش ندهد چه اگر قسمش را حقوق
 شد در دنیا ساقت میشود و همین قسم حوائست در دار دنیا مکرانکه بعد از قسم
 خوردن ثابت پیشمان بشود و اعتراف بحق نماید آن وقت حلال است که بیکم
 و اینها که گفتیم مخصوص اینجا نیست بلکه تقاضا در هر جا که باشد چیز است بیکم
 کس را از حق نیستی ص کردن چه طبع و زداست باین چیزی عقا در میکند و تقاضا
 که حق دارم و نمیتوانم بوجهی غیر تقاضا تحصیل نمایم و گاهی بجهل جاهل بسئلگان حق
 و انحصار تحصیل و تقاضا میکند و گاه هست که طبع مسامحه در بین دارند و بهمه

و اگر در شرک باشد
 و اگر در شرک باشد
 و اگر در شرک باشد

و اگر در شرک باشد
 و اگر در شرک باشد
 و اگر در شرک باشد

و اگر در شرک باشد
 و اگر در شرک باشد
 و اگر در شرک باشد

کدر شراکت است

انکار می ریدین عادت نموده اند پس چنین کسان چون میبایست باید از شرع و مقرر
در تقاضا شوند بعد از آنکه بیان راه استحفاظ و دست بند تحصیل را موافق واقع
نمایند مگر بقیه از جمله اشخاص مذکورین نباشند پس نوقت میتوانند تقاضا نمود و الله اعلم
و عقد شرکاء از عقد جائزه است از هر دو طرف هر یک هر وقت که خواهند فسخ عقد
نمایند و اگر اجل در این عقد قرار دهند مثلاً اینکه گویند تا یکسال شرک با یکدیگر یا
دو سال یا شش ماه یا هر قدر که تعیین کنند این لزوم ندارد بلکه میتوانند هر یک که
خواهد قبل از اجل فسخ کنند و باید اجل است که بعد از اجل جائز نیست تصرف و الا
البعقد تازه یا از تجدید و یا با شرک میکنند مال مشترک را تغییر نماید یکدیگر
از شرک یا موقوف است بآن و بعضی بخوبی نموده اند حتی آنکه اگر منع نمایند
هم بخوبی کرده اند و آنرا میگویند که نفعی میرساند و احاطه میکند بدون غرامت
و ضرر بشریکش و در جمعی میگوید تصرف در مال غیر موقوف بر خصلت است
و بعضی میگویند که فرق است میان الت مشترک یا مختص تغییر که در آن بخوبی میکند
در اول و حق و است که مطلقاً تغییر میتواند نمود چه منع از تصرف شرکاء ضرر
باوست در تصرف هرگاه هیچ متصرف نشود شرکاء منع او را حرمی نیست و الت
مشترک را صرف نمودن ضرری بشرک نیست بلکه قریح و احاطه است که با و نمیدارد
منا علی المحسنین من سبیل و واجب نیست بر آن شرک که شرک این شود در غارت
نمودن و هم چنین این شرک نمیتواند که آنچه خرج نموده از شریکش حصه بگیرد بلکه
اگر غارت میکند و آنکه از شرک چیزی بگیرد بکند و الا نکند بلکه اگر آن شرک
امداد و اعانت نماید مناسب نصاب و مرآت است خصوصاً تعمیر اگر متداخل پیدا
کند یا زیاد کند بلکه در این صورت احتمال دارد که مجوسان را و با غانت یا آنکه

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الملك" (the king) and "الوزير" (the minister).

۱۲ اکتبر

دست انداخته که حاصل شد از آن تعمیر بر دار در چه ضرر و ضرار در دین نیست پس
تعمیر کردن بخوبی که هم از کبیته خود من باشد گاه هست که مساوی مداخله
خودش میشود یا زیاده و این ضرر است بلکه اگر کمتر باشد بهر حال هم ضرر است
چون بقا متوجه شدن و صرف نمودن مال و عمر نیز برای چیزی که ضرر است
مانع شد از انتفاع مالش هم ضرر است پس باید شریکین را شریک شود در تعمیر یا تمتع
نماید بچونیکه شرکت بر طرف شود که ضرر منفع شود و ظلم است آنکه شریک
تعمیر نماید و مداخله پیدا کند و شریک دیگر مداخله کند که از تعمیر شریکین بهم رسید
صاحب شود و شریک در تعمیر نشود و شرع را ضعیف نماید و نیت اگر اصل از رضیعت
داشته باشد باید حصه شریک را در خصوص منفعت ارض بدهد و شرکاء مالک
دین باشند پس هر چیز یکیکه از شرکاء استیفا نمود و وصول کرد بانه شرکاء در آن
شریکند نمیتوانند جوابشان بدهد باینکه نقد و امان وصول کردم برای خود
نمیبرای شما حال شما نبودم شما بروید برای خود وصول نمائید نمیتواند گفتن بلکه
باید حصه ایشان را از آن وصول کرده بدهد هر چند حصه نموده باشند باینکه
هر آنچه را وصول نموده برای خودش که این حصه بوج و باطل است و هم چنین اگر
طالبی را که از زید داشته اند بلیت شریک داده اند و طلبی را که از عمر داشته اند بلیت
دیگر و هکذا و باین نحو قسمت نموده باشند و ارضی شده باشند و فرموده باشند
چون قسمت قرض دین و مال فی الذمه باطل است و هم چنین است حال هرگاه شرکت
میان دو نفر باشد و مکروه است مشارکت با کفار نمودن بلکه در جهت منع بضاعت
با آنها دادن و و بعد میرزد و دوستی صاف بچونیکه نموده و نیز وارد شده و علاقه
ملحق نموده بکفار مسلمین را که بر او از محرمات خدا باشند و از محرمات با کفار مسلمین

و اگر خوان تحصیل مقصود
نمائید میرزا را در این

در سرانست

است بجهت بی برائی یا آنکه امانت در ایشان نیست بجهت کوز یا آنکه باید از ایشان
مناقصه نمود از باب نفی از منکر و ملایم از کافر غیر مؤمن است هر چند در حدیث حق
وارد شده بجهت آنکه علت های مذکوره مشترک است بلکه هرگاه از جهات مذکوره
باید کرد آنچه گفته شد پس کافر بطریق اولی پس با قتل کن و هرگاه خواهند شریکها
قسم نمایند مالهای مشترک را اگر منتهای الاجزاء باشد بخوبی که قسمت کردن
از احتیاج برود کردن شد شریکها چیز را بر دیگری برای دست اند حصه ها و قسم
ندارد قسم چنین مال را از قسمت جبری و قهری مینامند را کرد دست آمدن
حصه و قسمه موقوف است بر چیزی از اقسام تراخی مانند اقلی مثل کند
وجود و غن و شیوه و امثال اینها مثل خانه که بناهاش متفق و موافق افتاده
حصه هر یک بناهای افتد در دست طیار که هیچ زیاد و کمی نیست با حد نمیشود
ثانی مثل خانه مختلف الاجزاء که قسمت بالتقوی می شود مگر آنکه یکی دیگری چیزی
در حد و این حقیقه معامله و معاوضه است موقوف بر تراضی طرفین پس در
مثل اول احتیاج برضا طرفین نیست بلکه هر یک تسلط دارند که حصه خود را
از دیگری جدا نمایند و بعد از آنکه حصه ها را جدا نمودند باید قریه بفرستند
که بنام هر کدام برآمد مال و است و احوط آنست که بدو قریه نهند و بعد از آنکه
قسم شد و صحیح قسم شد بر گشت باز در لزوم بعمل آید مگر آنکه ظاهر شود
که در قسم حیفه می باشد و با تفاوت بوده چه علت تفاوت شده چه سهو و غما
در قسم تراخی را ضعیف نشود بقسمت که شرع جبری نماید تا تراضی شود و اگر چه
شرع نباشد مؤمنان حبس بر قهر مینمایند که ضرر بیک نرسد نگاه بآنکه
که شریک نخواهد شراکت را و جبر و شراکت نمود مخالف قاعده الناس مسلطون

بر علی اموالهم است باید قسم بخوبی نشود که موجب سفاقت شود باینکه مال را
انتفاع افتد یا ضرر بر روی هد که عقد آن پسندند و الله یعلم فصل در مضارب
بدانکه هر کس مال دیگری را در آن بکند اگر منفعت آن مال باشد مینماید
که مابین هر دو باشد این مضارب مینامند اگر شرط شود که منفعت مخصوص
ان عامل و کارکن باشد نیز اقراض مینامند باینکه اگر مال تلف شد از کیسه عامل
رفت یا خانی که اگر نفع کرد از آن است اگر شرط شده که همه منفعت از برای
باشد این مضارب بر تعین مینامند و در صورتی که تلف شد مال از کیسه صاحب
رفت چنانکه در مضارب نیز از کیسه صاحب می رود در صورت تلف شدن
در صورت تبرع عامل مستحق اجرت نیست اگر تبرع شرط شده باشد یا آنکه
شرط شده باشد لیکن معهود متعارف ندارد که چنین معامله و چنین کار
برای چنان صاحب مال با جرت بکند و اگر معهود متعارف داشته باشد که چنین
شخصی چنین کاری را برای چنان شخص تبرع و بی اجرت نمیکند و البته اجرت از شخصی
اجرت خواهد بود از صاحب هرگاه دانست آن معهود متعارف را و امر کرد بعمل
نداشت آن معهود را و امر کرد و گفت مرادم احسان و تبرع نمودن بود و لهذا
اظهار اجرت نکردم و عامل گوید که چون معهود متعارف من ظاهر بود من اتفاق
داشتم که دانسته و امر کرده و لذا اسم اجرت خواستن را نیاوردم مسئله
مشکل است چه اصل بر آنست که صاحب مال است اصل ضایع نشد عمل عامل
که معروف است با جرت گرفتن و معهود متعارف در این باب دارد و اصل
نشدن چیزی است که عوض دارد و اجرت دارد است بر سبیل معهود متعارف
منتقل شدن آن عمل بملك صاحب مال بلا عوض نیست سنا و اول قوی

باشد بلکه ظاهر اینست هر چند احوط مضاف است بلکه دست احوط این
 احتیاطها بر نماند و اقامه مضارب به پیش از انقضای مال از یک شخص است یا بیشتر
 که میدهد بدست عامل خواه عامل هم یکی باشد یا بیشتر و عقد مضارب به مضاف احوط
 و عامل بعل ایضا بصیغه عربی یا فارسی یا اینکه میگوید که این مال را بتو دادیم بمضارب
 که عمل در این یکی و هر چه نفع بهم رسیده یا من ثوبا یا ما و ثوبا اگر هر دو طرف متعدّد
 یا من و ثوبا اگر عامل متعدّد باشند بربا ما و ثوبا اگر عکس آن باشد باید تعیین نمود
 وقت عقد که حصّه هر یک از صاحب مال و عامل از نفع چه قدر است اگر متعدّد
 باشند حصّه هر یک از متعدّد ها چه قدر است معین نیست که برای صاحب مال دو
 ثلث و برای عامل یک ثلث چنانکه الان بیشتر مضارب میکنند چه مضارب بمضارب
 در این نیست همه بخود میشود از قسمت اگر عقد مضارب به مطلق شد بدو تعیین
 حصّه که تعارف در دو ثلث و یک ثلث بخوبی شده که از اطلاق همانرا میفهمند
 و اطلاق منصرف بهمان میشود عقد صحیح و قیمت دو ثلث و یک ثلث است
 بخوبی که گفته شد و اگر چنان تعارفی ندارد که فهم دست بهم دهد و مجهول
 میباشد باطل میشود عقد و عقد بهر لفظ و عبارتی که معنی عقد مضارب به از آن
 معلوم و مفهوم میشود بعل آوردن کافی است معین نیست لفظی و در قبول
 شاید فعل کافی باشد یا اینکه عامل بر دارد و ببرد لیکن احوط آنست که زبان
 قبول کند و مشهور میان علماء ما بلکه اجماعی ایشان چنانکه علامه فرموده و مخالف
 ندیده ایم آنست که ما الیه که بان عقد مضارب به واقع میشود باید که در سفید یا
 اشرفی باشد که طلا و نقره مسکوک بسته معامله اند و اگر آنها نباشد بلکه
 مشاع یا جنس دیگر یا طلا و نقره بسته معامله باشد عقد بر آن واقع نمیشود

و بعضی از علماء متأخرین که تقلید در این حکم نموده اند با قائلان اینجا است چنانکه
 در حاشیه بر شرح مولانا احمدیه بیان کرده ام و اگر خواهند وکیل شود عامل در
 اینکه بعد از آنکه این اجناس را فروخت و در نمود یا طلا و نقره و مسکوک بسته معامله
 کرد و بندان وقت عقد مضارب به را بعل آورد و بانکه ايجاب را و کالت گوید و قبول
 اصالة احوط آنست که دیگری اوکیل نماید در قبول نمودن از جانب خود و در آنکه
 کیفیت ظاهر شد که مضارب به بر سیاه که فلوس باشد و از مسر است باطل است حال
 آن حال اجناس است باید دانست که اجناسی که وکیل بود که بعد از زرم خورد عقد
 مضارب بعل آورد تا زرم زده است در دست عامل بعنوان امانت است اگر نفعی در آن
 مال صاحب مال و اگر نقصانی دارد از کیش صاحب میرد و عامل اگر شرط اجرت
 شده برای آن در زرم نموده مستحق میشود و اگر شرط نشد حال آنکه است
 که مال را بضاعتی تبرع میگیرد و بتفصیلی که گذشت اگر افراطی یا تفریطی یا مخالف
 از آن عامل هر زرم از آن است حال و حال غاصب میشود که ما خود با شوق
 احوال میشود چنانکه مکرر اشاره شد و دیگر باید مال مضارب به معلوم باشد
 و باید که درین نباشد چه اگر عقد مضارب به بر طلبی واقع شد که در ذمه است خواه در
 عامل و خواه در دیگر باطل است آنکه گرفته شود و وصول کرد و بعد از آن
 مضارب واقع شود و الا چنین دین بود مضافا احوط آنست که بعل را بدهند یا بدین سابق
 وکیل نمایند عامل را که بعد از وصول عقد مضارب به را بعل آورد و دیگر باید مال مضارب
 انقدر باشد که از عهد معامله کردن با آن تواند پیروند مگر آنکه شرط نمایند
 که تواند استعانت بدیگری نماید و اگر نشد این شرط شاید اطلاق لفظ کافی باشد
 هرگاه عالم باشد صاحب مال که عامل خود به تنهایی از عهد پیروند نمیتواند

م
 مکرر احتیاط
 در آن گذشت
 میباشد

آمد یا آنکه متعارف باشد که عامل استعانت نماید مثل آنکه نوکری گیرد یا ایچری یا غلام
ملکی باشد یا مثل اینها و اگر شرط شده باشد که خود شرط بدو استعانت عمل کند و
مالک ندانست که عامل از عهده بیرون نمی تواند آمد باید که آن عامل خبر کند
او را و الا ضامن خواهد بود همه مال را یا آن قدر را بدو علی اختلاف اقوال
و هرگاه صاحب مال شرط نمود در عقد که بغیر این مال مضارب را از دیگری نکیرد یا شرکت
نیز نکند یا خود را با جاریه و جاله هم ندهد یا آنکه بتر عانیر برای دیگری کار نکند
یا امور خود را متوجه نشود که مانع مضارب به یا موجب نقضی در عمل مضارب بشود
یا آنکه مبادا مانع یا نقص بعمل آید به صورت باید شرط را هرگاه قبول نمود محض مانع
نماید و اگر قبول نمود عقد صورت ندارد و اگر این شرط نشد اگر اطلاق عقد
معهود متعارف است که چه چیز از این مورد نشود و چه چیز مانع ندارد باید از معهود
مراعات شود و هم چنین اگر قرینه باشد مثل آنکه مال مضارب بسیار را باشد یا آنکه
بسیار بسیار باشد باید مراعات بشود چه بسیار که جزو یا ظاهر مانع از امور مذکور
نست و بسیار بسیار مانع است همه را یا هر قدر نیز که مانع است اگر هیچ یک از معهود
یا قرینه نباشد ظاهر از این مورد مذکور نباشد بقدریک عرفا و عادة مانع ندانند
چه علی تقدیر مانع بقدر عرف و عادة بعمل نیاید و در چه هرگاه بعمل آورد
حرام نموده که مال مردم را گرفته و یا ایشا شرط و عهده نموده و مع ذلک حبس
مال ضرر نیست ظاهری اگر منع عقد نماید مانع ندارد چنان عقد از عقود جایز
است هر وقت خواهد هر یک از طرفین میتواند منع نمود چنانکه خواهی دانست
لیکن بعد از منع باید علامت نماید از جهت رفع غرر و ضرر و غیر ذلک از احکامی که
خواهی دانست و احوط آنست که هرگاه مال مضارب بقدر معتد به باشد بگو مضارب

نکیرد مگر بر خصلت صاحب مال یا از اول شرط نماید و هم چنین هرگاه از دیگری گرفته
اعلام نماید که من مضارب محمدم هستم و این احتیاط برای آنست که مبادا اگر منجر
بدعوی نزاع و جدال شود باینکه صاحب مال گوید که این همه مال مضارب می باشد که گرفته
و فوق بیز خود را اقدام نمود و خلل در امر من نمود چه چیزی که منجر بدعوی و گفتگو
شود شارع ناخوش دارد و استحکام و ستود بند را برای رفع غوغا بسیار خوش دارد
بلکه منع نموده از معامله که در معرض نزاع باشد و الله یعلم و بر هر تقدیر اگر مضارب
دیگری را شرکت دیگری یا از مال خود نیز خواهد معامله نماید مال صاحب مال را مخلوط
بمال خود و مال دیگری نماید و هم چنین مال دیگری را بمال خود صاحب مال اول مخلوط
نماید الا باذن و رخصت و اگر اذن نکرفت و مخلوط نمود غاصب میشود و بینه
احکام غضب بر او جاریست باینکه ضامن عین و منافع باطله القیم و غیره خواهد
بود و اگر قرینه باشد که از آن ظاهر باشد رخصت خلط و فرج بخوبی که یقین حاصل
شود مانع ندارد و بر هر تقدیر این اجابات منفردا که خواهیم گفت که از مال صاحب مال
است همه را پای صاحب مال بخشنود ندارد بلکه اگر صحیح شد خلط و غاصب نشد بآن
اخراجات مذکور از مال همه بر دارد نسبت بجهتها و مالهام مگر آنکه عامل شرط نماید
و قبول نماید صاحب مال و دیگری از شرط مضارب بدانست که گفتیم که باید بهیچ مشاع
باشد میان عامل و صاحب مال پس اگر معین نماید قدر مفروضی برای احد آنها و
باقی را برای دیگری سده میشود باینکه گوید مثلا بگو مان برای صاحب مال و هر
زیاد آمد برای عامل یا بعکس و جایز است متعدد شدن هر یک از طرفین چنانکه
گفتم و اقامت مضارب با عامل دیگری جایز نیست مگر باذن صاحب مال و هم چنین شرکت
یا بضاعت تبرع یا امانیه یا قرض و غیر ذلک و اگر مضارب مثلا با دیگری نمود و شرط

کذا

دور نیست که این معامله در صحت و داخل مضافه باشد هر چند مشهور ارضی نیستند
بجهت آنکه احتمال ضرر برای مالک دارد چه گاه باشد که مال مضارب به تلف شود
بافتی و این چیزی نیست چه بلا فصل معتد به مال مضارب را عوض نخواهد مید
یا آنکه خرید غالباً نفع دارد همان ساعت میتواند فروخت یا بعد از آن بچیشی که
تاخیر زیاد می شود یا آنکه تاخیر زیاد یا فسخ میشود یا مطالبه ثمن میکنند
باینکه عسر و غلیظ دیگر گفته اند که ربح بذر ربح این مال نیست این نیز چیزی
نیست چه ربح برای مشتری نیست شرط شده که میانه او و عامل شراکت مشاعی
داشتند و یکل هم بود از جانب مشتری نسبت به مال این قدر بر است که عرفاً
گویند که از این قدر نفع کردیم بلکه حقیقت ربح این مال است چه بایع را ضعیف
نبود که بذر عامل در ابتدا لا بعوض معین که از خود بدهد اصله یا نیاید هر
چند عوض را شخصی نکرده بود و کلی کرد بود لیکن یقین است که کلی خان حرم
خواهد و کلی در خارج وجود آن عین وجود شخص است و در ضمن چیزی نامشخص
نشود موجود نمیشود پس عوض را بعوض فرد منتظر داده و آن در خارج همان
فرد است که مستحق نمود کلی را با و تسلیم نمود و بایع نیز راضی غیر چنین چیزی را
نمیخواهد پس اقوی جواز و صحت است و لهذا در هیچ حدیثی متعرض شرط شراعیین
مال نشده اند با تعارض تداول ذمه لیکن احوط مراعات مشهور است البته
پس باید که شراعه بشخص مال نمایند و مسئله و احکامش را این بدانند که همان را امری
دارند سیم آنکه بخرد بذر و اصله یعنی نه برای مضارب و از جانب مالک هر
چند بعد از معامله وجه مال مالک را نخواهد میدهد یا بعد از خود جیل شرعی
نموده که تمام ربح مال خود کرده چه چیزی که کرده است است آنست که در دی نمود بلکه

امانت را که گرفته بود برای مضارب و ربح طرفین خیانت نموده عوض ثمن خود داد
هر چند تعاقبت در ثمن و مشغول الذمه است بایع نیز تعاقبت هر چند مطلع بحقیق حال بنا
و بنابر در که مان عین آن عامل است چه در غصب جمل موجب فسخ عقابا و بیهوده
جمله باقی بماند تا قیامت یا آنکه بعد از آنکه علم بهم رسانید به لا تاخیر از عهد بزرگ
لیکن خود نیو و مشغول الذمه بهم رسانیدن بترتیب ستمهای متعاقب البته هست
الحاصل باعنا خود کاری نمود که حصد ربح مالک را نیز صاحب شده بعوض ثمن حقیقی و انفا
جبار تمام از چند راه یکی آنکه مال مالک را غصب نموده و ردوم آنکه خیانت نمود
بمالک و در حدیث وارد شده که مؤمن و شیعه هرگز خیانت نمیکند و تشدید
شدیده و تحویفات هایل که در غصب ظلم و ستم و خیانت وارد شده حد ندارد
و ایات قرآنی که در مذمت ظلم و ظالم وارد شده یکی از آن عالمی است که
ذات این ظلم و خیانت را نه همین بامالک آنها نموده بلکه با بایع نیز نمود که مشغول الذمه
است تا قیامت غصب ظلم بحق او نموده که ثمن مبیع او را نداده تا قیامت چه مال
مردم را با باع مالک نشده چنان در دستش بعنوان غصب است و با اینها با باع
بجای از ایجاد غصب انداخته و با اینها معلوم نیست که مبیع را شصت است آنکه
مالک حصد ربح مالک بشود چه با باع راضی یا انتقال مبیع بمشتری این خوب بود که
مشتری از عین مال خود ثمن را به باع بدهد نه آنکه ثمن اصلاً با باع ندهد و بد
از آن مال غصبی خیانتی باید بدهد که هیچ وجه با باع مالک آن نشود بلکه تا قیامت
داخل مضاف غصب خیانت هست بخو که اشاره شد و شمهید که در ذکر
تصریح نموده که مالک شدن محل تردد است اینها علاوه آنکه دانستی که ربح
ربح این مال حساب میشود بلکه بحقیقت ربح این مال است پس دور نیست که ربح

صحیح باشد بآنکه جمیع مال صاحب من شود بعوض ثمنی که بایع جاهل گرفته و تصرف نموده
و طبقاً در اخبار وارد شده که هر کس که مال طفل را گرفته تجارت بان نماید و ولی
ملک نباشد ضامن است و بیع برای طفل است هر چند تجارت را برای خود کرده باشد بلکه
هر چند برای طفل هم کرده باشد در هر دو صورت چون تجارت منبایع باشد شرع نیست
میباشد منفعت برای بایع باشد و مع ذلک فرموده اند که نفع برای طفل است
و خسارت برای آن شخص است غیر ذلک و اینها شاید بنائش بر این باشد که بایع
ملک خود را از خود منتقل ساخت و بعوض ثمن بصاحب من گذاشت و اعراض آن نموده
مال صاحب من نگذاشته و با و گذاشته بعوض ثمنی که گرفته و برده و تصرف نموده و
آنکه اعتقاد او آن است که صاحب من معامل است خطاء او ضرر ندارد بعد از آنکه
که مال را بصاحب من گذاشته و داده و از آن اعراض نموده بعضی اوقات بقیه حاصل
است که صاحب من باری آن را ضامن است که این عوض مالش باشد چنانکه حال صاحب
مال مضار باشد چنانچه برای همین مال را داده و ولی نیز در چنین صورتی بجز مال مضار
که این عوض مال طفل باشد که تصرف دیگری فائده و بسا باشد که بایع تلف نموده
باشد یا آنکه معروف نباشد یا میسر نشود و صولان یا حصو از آن و ممکن نباشد
تحصیل آن پس اگر بعنوان تقاضای قهرمی باشد که ولی اگر جاهل باشد یا اگر شرعاً
اند و بهتر از آنست که مال تصرف شده و از دست رفتن مال طفل باشد یا آنکه
قاعد لا ضرر و لا اضار نیز شاید چنین اقتضا کند یا آنکه اتحادیست معتبر در
کتاب کوه نقل شده که هرگاه تجارت نماید بمال طفل کسیکه ولی می نباشد
ضامن مال است و بیع برای بیعیم است مطلقاً و فقهاء متقدمین و متأخرین
فتوای بمضمون آنها داده اند هر چند مادر را از متأخرین بعضی قبول نموده باینکه بعین

ظاهر نیست مشهور
 قهرمان از املنا جلی
 باشد و غیره می آید
 بیچاره که از برای
 طفل چشمه صلوات
 از اشد غم من می آید
 و غمنا و بی استیلا

مال طفل خرید شده باشد و بجز این اجازه نموده و این تقبیر بجا است نسبت به
و فتاوی چهار کتاب بعید است بلکه بسیار بعید بلکه نسبت به آنکه ولی غیر ولی
یا مالی غیر ولی خرید را برای خود نموده یا شده باشد چنانچه آنکه اینها همه داخل
نصوص و فتاوی اند پس باید ملاحظه نمائید و تا مثل گفته و هم چنین اخبار نیز که وارد شد
که مردم در فضل مظالم و تعیش میکنند چه ایشان مظالم و عوارض و انبیا علیهم السلام
میلادند و چیزی میخریدند و میخوردند و میپوشیدند و هم چنین وارد شد که
التاسر و اولاد زنا و بغایا و اخلا الشیعه و غیر ذلک و از آنجمله آنکه هر میباید بدین
باشد و هم چنین ثمن کفن و امثال آنها را و اینها همه وارد شده که ضرر و اضرار در
نمیباشد بلکه تلذذ باید بشود که رفع آن ضرر بشود و معلومست که آن اعظم ضرر است
که بر مالک شده است باید که تلذذ آنرا بکنند و دیگر گفته اند که مضارب باید نقد
بفروشد چه در نسبت احتمال عدم وصول است یا مطلقا یا متدرجا دیگر گفته اند که ثمن
المثل بفروشد نه کمتر که تضییع مال است گفته اند که بنقد غالب بدار بفروشد و بقیه
باید چنین کند و اقوی آنست که باید مضارب موافق مصلحت کار کند و گاه هست که
در امور مذکور مصلحتی است چنانچه غالب چنین است و گاه هست که خلاف آنها مصلحت
و سفر کردن مضارب بنفسه خلاف مصلحتی است خواه طریق خوف باشد و خواه نه باید که
باذن مالک باشد و اگر مالک شرط عدم سفر کند یا شرط سفر بکسی معینی کند یا
شرط معامله در جنس معینی کند یا معامله با شخصی معینی کند یا آنکه معامله بکند
الا نسیب امثال اینها صحیح است باید تعدد نماید عامل و باید دانست که اخراجات
سفر را عامل از اصل مال مضارب میتواند نمود اما در حضر اخراجاتش نیز خوش است
و بعضی میگویند که آن اخراجات که زیاده تر از اخراجات حضر است همان اصل مال است یعنی

تأليفه ان مجيدان احكام
خاصه ممكن است ميرزا

مان تفاوت زیاد نمائند و اما قدری که در حضر میگرد و برخود است بعضی هم را
 به خودش دانسته و اول ظاهر است لیکن دانسته که اگر مال مضارب دیگر یا مال
 از خودش هم باشد بر سر اجازت هم است بعضی نیز آشنید در سفر کمال توسعه
 بلکه اطعمه لذیذ بلکه ضیافتها نیز میکنند و اینها غلط است بلکه اگر اجازت متعارفه
 که نسبت به آن و ذی است از امینان نمود و اگر عادت بلد این و اطعمه نفیسه باشد
 باید مالک با اعلام نماید و برضای او باشد و ضیافت نماید بلکه دانسته که اصل
 مسئله خلافها دارد پس البته خلاف احتیاط را نکند و هر چند مطلقا خرج نمود
 احوط است لیکن با انقدر احتیاط نمیکویم بکنند بلکه خرج کنند اما اگر احتیاط
 نماید که همان تفاوت یاد تیرا بکنند احوط است الزام نمیکند بر این احتیاط هم
 لیکن تا پیش بر رد تقلیل نماید و خود را بر می کشد بهتر است چه نفس زد است
 مسئله خلاف نیست اگر در حق الناس شدیدا است پس احوط و اولی آنست که در چنین
 اقدام بمشارطه و مضاربت طوطی شود و باید دانست که ربح بعد از آن است که راست
 المال تمام و کمالا بضا حشر رسیدا نوقت اگر ربح پیدا شده میانهم قسمت نمایند
 و باید عین مال داده شود نه قیمت اگر عین مدیتر نباشد وقت قیمت عین
 وقت که وقت محاسبه ربح گرفتن و معامله برهم زدنت بدهد پس اگر محاسبه نمایند
 و ربح یابند و بعد از محاسبه بچندی چیزی از مال تلف شد باید آن ربح را جبر و
 تدارک آن تلف نمایند و اگر چیزی مانند قیمت نمایند الحاصل تمام معامله بر
 هم بخورده و فسخ نشده هر نقصانی که شود تدارک آنرا بر می باید نمود بجز اگر مال
 قدر آنرا بعد از خسران کوفت بعد از آن ربح هم رسید تدارک آن قدر کوفت را
 نمیکند بلکه تدارک خسارت مابقی را میکنند چنان ربح از مابقی حاصل شود

و این ربح
 اگر در حضر
 باشد

و عامل مالک حصه اش میشود بجز در ظهور ربح و قایم داس المال است که باید خسر را
 المال از آن تدارک شود البته ناو قی که معامله فسخ شود ملکیتش منزل است پس
 لا بد است و استقرار ملکیت از اینکه مال نقد شود براس المال هر اشرا قید را مال
 در صورت فسخ معامله و بدو نان جبر و تدارک خسر نماید باید بشود و نقصان که رود
 در وقت خرید و فروخت و مشغول تجارت بودن شکی نیست که باید تدارک شود
 و اما نقصانی که بعد از عقد واقع شود و قبل از دخول در تجارت و بکشد
 افتادن مال در خرید و فروخت با آن هم باید تدارک شود یا نه اشکال هست هر
 چند بحال دارد که باید شود لیکن اگر تراضی کار طی شود شاید بجز و احوط باشد
 و اگر فسخ عقد شد و هیچ ربحی ظاهر نشد هیچ برای عامل نیست بعضی میگویند
 مگر آنکه فسخ از طرف مالک باشد این صورت اجرت مثل عیش را باید بدهد
 بجهت آنکه کارش احترام دارد و این خالی از فاعلی نیست چه اقدام نمود بود باین عقد
 جایز لیکن این هم خالی از اشکال نیست چه گاه باشد که مال همین که در عرض
 مالک فسخ نماید برای آنکه از این ربح چیزی نبرد و این ضرر است بحسب عرف میشود
 که مال مدت تمام در تجارت باشد و هیچ نفعی پیدا نشود و هر وقت مالک خواهد فسخ
 نماید گوید که فسخ میکنم که من تعب کشیدم بلکه امر روز و فردا ربح پیدا شود الحاصل
 اصل آنست که قیمتیم که عقد جایز است که اقدام نمود لیکن بعضی اوقات که تعب
 کشید تا آنکه در شرف ربح آمده باشد و فسخ نماید از خوف بردن ربح ضرر
 ظاهر و الله اعلم و مال مضارب در دید مضارب بعنوان امانت است و حکم امانت
 دارد مادام که افراط یا تفریط یا مخالفت نشود چنانکه قیمت مضامن نمون عامل را
 موجب فساد مضارب است بلکه حکم قرض دارد احکام قرض بران جاریست عا و هرگاه

لیکن چون ربح
 میبیند

و این ربح
 اگر در حضر
 باشد

مال شرط نمود با عامل که سفر نیست معنی نماید و عامل محال گفت نموده پس منفرد غیر
 آنست که در با شرط کرد با او که چیز معینی را بخرد پس اگر چیزی دیگر خرید مضافا مال میشود
 لیکن اگر ربح بعمل آمد میان آن هر دو نشان است بخوبی که شرط با هم نموده بودند و بدان که
 مردن هر یک از صاحب مال با عامل باعث بطلان مضارب میشود و هم چنین اگر
 دیوانه شد یکی از ایشان و هم چنین اگر سفاقت هم رساند پس اگر مالک مرد و مال
 نقد شده بود و ربح نبود و وارث مستحق همان عین مال است میگوید و اگر ربح هم
 رسیده و وارث با عامل میان هم قسمت مینمایند بخوبی که شرط شده بود و اگر
 میت مالش قسمت غرضها شود حصه عامل را بتمام نمایند دهند و مقدم بر غرضها میدهند
 و اگر مال نقد نشده باشد بلکه همچنان جنس باشد و امید ربح باشد و هنوز
 ربح پیدا نشده بعضی گفته اند که برای عامل هست حصه ربح او و این مشکلیست
 بلکه تا ربح بهم نرسیده است معامله باطل شد ظاهر مستحق ربح نیست خصوصا
 مرگه بعد از موت بلا فصل نقد کرد پدر ربحی نبویله در صورتیکه خرید نموده برای موت
 که داشته در آن رواج یا ترقی بهم میرسانند و قبل از آن موسم فوت شده و نیست
 که چنان باشد که آن بعضی فقها فرموده اند باینکه بگذارند تا موسم و ربح که بهم
 رسیده بدهند و باز فرموده که میرسد و ربح را الزام عامل نمایند بنقد نمودن و
 این نیز مشکل است اگر در صورت اخیر که وقت موسم ربح پیدا شود و برای آن خرید
 شده که تا نقد نکند ربح را نمیتواند گرفت و اگر میت عامل باشد پس اگر مال نقد است
 و ربح نیست مالک اخذ نمی نماید و اگر ربح هست حصه عامل را بپوشان میدهند
 و اگر مضاف باشد هم را یا بعضی آن خواهند مالک نقد شود و از آن بدهد و از آن
 میرسد و ربح را که نقد نماید و اگر خود نقد کند یا امین خاکم شرع و ربح ظاهر شد

در این صورت که
 مالک شرط کند
 که اگر ربح
 پیدا شود
 به او بدهد
 و اگر نه
 به دیگری
 بدهد
 این صحیح است

حصه عامل را بپوشان میدهند و اگر ربح ظاهر نشد آن مالک بر میدارد و اگر ربح ظاهر
 شد و هنوز مضاف است چه قیمت و نقش ربح دارد که باید یا ورثه را از آن بنقد کردن
 بدهد و یا بخیشان را بدهد یا اگر از آن نمیدهند حصه ربح ایشان را بدهد و اگر ربح بپوشان
 لیکن بشتاب است بحال فروختن ربح را بر طرف میکنند و بمامل و آرام فروختن
 ربح هست و در نیست که لازم باشد که بمامل و آرام بفروشند یا اگر است بحال
 نماید خود ورثه را بدهد و هم چنین است حال اگر زنده باشد عامل ربح نقد شده مضارب
 ندانند تا بطلد و در و از ای بسیار و اگر در است بحال مالک عامل را وارث و متصرف
 شوند و بمامل مالک متصرف شود بحال که مالک را هر سده که بفروشد و رفع ضرر خود نماید
 چه عقد جایز نیست عامل اقدام نموده بر آن با جوازش لیکن احوط بلکه اقوی آنست که جمیع
 میان تحقیق بصلح بفرماید و الله اعلم و اگر خواهد ورثه مالک که مال چنانکه بعنوان
 مضارب بود میان مالک و عامل الحاکم مضارب باشد میان مالک و ورثه عامل را
 باید انشاء مضارب تازه بعد جدید و شرط جدید بشود یا اینکه مال المضارب نقد
 باشد چنان عقد و نقد بودن نزد عقد عامل فایده ندارد هم چنانکه عامل نیز اگر زنده
 باشد و فتح کند یا آنکه مدت منقضی شود و خواهد مضارب را بعمل آورد و عقد
 جدید باید بعمل آورد و باعتبار انقضای مدت عقد اول و افسح نمودن آنست که جمیع
 را اعتبار کند از سر نو چنانکه حال در جمیع عقود تجدید چنان است و مشهور
 گویند که باید مال مضارب معلوم القدر باشد و معین نیز باشد یا بدین وجه
 که بگوید آنچه میخواهی از مال من که در این کیسه است مثلا مرزدار و مضارب بکن و
 هم چنین صحیح نیست که بگوید یکی از این دو کیسه مثلا مضارب بکن و اگر کیسه باشد
 که معلوم نباشد که چند تو می داری بدهد بمضارب این معلوم القدر نیست صحیح

در مضارب است

۱۳۲

نیت اگر ویکش باشد معلوم باشد که هر یک چند تومان دارد و بگوید بیکان
اینها را مضارب کن نه بعنوان تعیین این معین نیست صحیح نخواهد بود بنا بر مشهور
و بعضی میگویند صحیح است اما حالت قول قول عامل است یا قسم خوردنش هرگاه
نزاع شده میان دو مالک و عامل چون امین است قول قول و ست تلف شد در
تقریب نکردن و در خسارت نمودن و قدر خسارت هرگاه مالک مدعی کند باید باشد
اثبات نماید یا قسم بدهد و اگر دعوی ظن کند یا نیت نماید قسم ظن و نیت میتوان
داد هرگاه اهل نیت باشد و اگر گفت این قدر ربح کردم و رجوع نمود نمی شنوند
و جو عرض او هم چنین اگر ادعای غلط نمود مگر آنکه ثابت نماید آن ادعا را و اگر
از ثبوت عاجز باشد تسلط قسم بر مالک ندارد مگر در صورتی که دعوی نماید که
مالک مطلع است بحقیقت قول من یا دعوی مظنه و نیت بمالک نماید قسم نیت بمالک
میتواند داد هرگاه اهل نیت باشد و اگر ظاهر صالح و متدین باشد قسم نیت
نمی تواند داد نزد حقیق و الله اعلم و اگر گفت بعد خسارت کردم یا تلف شده شنیده
میشود بهیچ وجهی گفته شد که عامل امین است و در خسارت قدر آن مسموع است
قول او و هرگاه مضارب باطل باشد شرعاً و مالک و عامل ندانند که باطل است
ربح تماماً برای مالک است و عامل را اجرت المثل کارش میرسد و اخراجاتی که در حق
از مال المضارب نمود بعد از آنکه معلوم شد که مضارب باطل است ظاهر شد
نیز که اخراجات مذکور را اینجا نموده باید پس دهد و اجرت المثل کارش را بکفته
اهل خبره بگوید و اهل خبره ملاحظه این معنی میکنند که در این سفر چه قدر خرج
نموده یعنی نقصان پس در اخراجات نفقه خود را و احتمال دارد که این اخراجات
تواند پس گیرد بجهت تسلط بر تلف نمودن تا نالیک نمیتوان گفت که این محال

اشکالات
مبطل

چنین

اشکالات
مبطل

در مضارب است

۱۳۳

بقید مضارب و اعتقاد آن بود این ظاهر است بل اهل خبره در نظر خواهند آورد که
اخراجات را که خودش یکسجده قدر اجرت المثل خواهد داشت اگر مال المضارب
تلف شود یا نقصی بهم رساند از کبیست صاحبش نفقات اگر هر دو عالم سبباً مضارب
بودند و مع هذا معاملت مضارب نموده اند این وعده اینست که بهم نموده اند که سلب
مضارب بهایم میکنیم در این صورت نفقه سفر را که عامل از مال مالک نموده و تلف
کرده تسلط ندارد ظاهر آنکه از عامل پس گیرد و اما ربح حاصل شد بحتم که حصه
عامل از بابت حلاله برای او باشد پس مالک تواند که بر هم زند و عامل نیز تواند
زند و بحتم که بر هم تواند زد و هر یک و با جرت المثل رجوع کنند و ظاهر آنست
که اول در ست تراست لیکن علی ای تقدیر اگر تلفی یا نقصی بمال رود و هکذا کبیست
صاحب نفقات اگر مالک عالم باشد بفشار و عامل جاهل و معتقد صحت پس بخش
ظاهر مثل حکم صورت هر دو عالم است و اگر مالک جاهل و عامل عالم باشد بکسر
ظاهر آنست که حکم حکم صورت هر دو جاهل است و بعضی از فقها میگویند که در
صورتی که عامل عالم باشد متبرع است مستحق هیچ نیست و بعضی دیگر
میگویند که تبرع در صورتی است که اعتقاد داشت که مستحق نیست وجه مضارب
و با جرت المثل را و اما اگر اعتقاد در این بود اگر چه وجه مضارب را مستحق
نیست اما شارع حکم میکند برای او با جرت المثل آن وقت متبرع نیست بلکه
مستحق اجرة المثل خواهد بود و بدانکه در هر صورت مضارب فاسد که حکم شد
با جرت المثل مکر است که اقل امرین از اجرة المثل و آنچه را ضعیف شده است برسد
باعتبار رضا شدنش بکسر اقدام نمودن بآنکه زیاده از حصه صورت مضارب
توانم بخوانم پس بنا بر این اگر هیچ ربح بهم نرسیده شاید مستحق هیچ نباشد لیکن

نمایان است که این
نمایان است که این

چنین صورتهاست از احتیاط نباید داشت که بگوید که سفری که گفتیم که
 شامل نفقه خود را می تواند از مال مضارب بردارد در آن سفر آن سفری است
 شرعی پس اگر در سفرش نماز را قصر نکند و روزه را باید بگیرد میتواند که اگر آنجا
 نفقه خود را از مال مضارب بردارد و از آنجا آنست که قصد اقامه نموده باشد
 یا بعد از بیرون رفتن در آنجا باشد یا طایفه ای شد بغیر خیانت در مضارب چه
 هر صورت نفقه خود را از مال مضارب بر می دارد و فصل در مصالح بدانکه
 مصالح عقد بیست لازم که هرگاه صحیح شد بیک رجوع نمی توانند نمود هیچ یک از طرفین
 و بدانکه صلح مدتی در شیعیه موقوف نیست باینکه نزاعی شده باشد چنانکه گفته
 میگویند چه میگویند که صلح معتبر است این چنین است بلکه صلح معیش
 رفع فضا نمودن است صلح حال خود دیدن و لازم نیست که نزاع شود چنانکه
 گاهی نزاعی است که منشا داشته باشد و گاهی نزاعی نیست صلاح گاه هست
 که التماس میکند شخصی که بیا حق خود را بگیرد و صاحب حق اصل نزاعی ندارد و لکن
 حشمت معلوم نیست که چه قدر است گاه هست که دو شخص میخواهند معاوضه بکنند
 نه بعنوان مبادعه یا اجاره یا هبه معوضه آنها چنانچه شرایط و احکامی دارند که نمیتوان
 خواهر ایشان نیست پس اصلاح امر و کار ایشان بصلح میشود چه اگر صلح نکند
 معاوضه شان فاسد است شرط و رفع فضا آن را میخواهند بکنند بطریق خواهر
 صلح پس رفع فضا شد پس اگر خواهند عین یا با عین معاوضه نمایند بعنوان لزوم
 بدون همه شرایط و احکام بیع نه بدون بعضی که شریکست یا صلح آن معاوضه
 نماید بیع را میدهد در نقل شدن عین بعین بعنوان لزوم و اگر خواهند منفعت را
 معاوضه نمایند بعنوان بیع شرایط اجاره در آن نباشد هر چند بعضی که شریک

در مصالح عقد بیست لازم که هرگاه صحیح شد بیک رجوع نمی توانند نمود هیچ یک از طرفین و بدانکه صلح مدتی در شیعیه موقوف نیست باینکه نزاعی شده باشد چنانکه گفته میگویند چه میگویند که صلح معتبر است این چنین است بلکه صلح معیش رفع فضا نمودن است صلح حال خود دیدن و لازم نیست که نزاع شود چنانکه گاهی نزاعی است که منشا داشته باشد و گاهی نزاعی نیست صلاح گاه هست که التماس میکند شخصی که بیا حق خود را بگیرد و صاحب حق اصل نزاعی ندارد و لکن حشمت معلوم نیست که چه قدر است گاه هست که دو شخص میخواهند معاوضه بکنند نه بعنوان مبادعه یا اجاره یا هبه معوضه آنها چنانچه شرایط و احکامی دارند که نمیتوان خواهر ایشان نیست پس اصلاح امر و کار ایشان بصلح میشود چه اگر صلح نکند معاوضه شان فاسد است شرط و رفع فضا آن را میخواهند بکنند بطریق خواهر صلح پس رفع فضا شد پس اگر خواهند عین یا با عین معاوضه نمایند بعنوان لزوم بدون همه شرایط و احکام بیع نه بدون بعضی که شریکست یا صلح آن معاوضه نماید بیع را میدهد در نقل شدن عین بعین بعنوان لزوم و اگر خواهند منفعت را معاوضه نمایند بعنوان بیع شرایط اجاره در آن نباشد هر چند بعضی که شریک

است یا صلح در آن باشد که صلح کنندان فایده اجاره را میدهند و چه چنین اگر
 خواهند فایده هبه یا اجاره یا غار یا بدهد بعنوان لزوم و بدانکه صلح مطلقا صحیح
 است یا صلحی که حرام الهی را حلال نماید مثل آنکه وطی پس از آن شود و از آن
 عقد شده حلال شود و امثال اینها و اما اگر چیزی حرامی حلال شود بیع یا اجاره
 یا غیر اینها از آنچه گفتیم صلح در آن صحیح است انهم حلال میکنند پس عقد دائم و
 منقطع و تحلیل صلح نمیشوند بجهت آنکه اینها توقیفیه دارند و هم چنین است اگر حلال
 بر اینها که گفتیم حرام شود و صلح صحیح است افراد یا انکار بجهت آنکه شرعی شده است
 برای دفع فسادها و اعظم فسادها نزاع است اگر با انکار صحیح نباشد نزاع چنان
 باقی میماند لکن همین قطع نزاع دنیوی میکند بحسب ظاهر نفس الامر پس اگر کسی دعوی
 دروغی بکند یا کسی انکار نکند که دروغ است صلح نماید باینکه آن مال بر او حلال
 نیست جز ما بلکه در قوم حتم است گاه هست که انکار میداند که دروغ میگوید لکن
 مع ذلک صلح با او میکند برای حفظ ابرویش یا دفع ضرر شراب مال هم حرام و زنی
 است گاه هست که شخصی را و حقی یا طلبی دارد و میداند که چه قدر است لکن
 دروغ میگوید که نمیدانم چه قدر است یا صلح کن و آن شخص صلح میکند بطلان
 بجزئی دیگر کمتر از آنچه میدانست که حقش است این هم حرام و زنی قوم است اگر چه باین
 فلوس حقش را بدتر باشد و گاه هست که راست میگوید که نمی داند چه قدر است لکن قدر
 از آن را جز ما میداند اما زیاد تر و کمتر از آن میداند و میگوید که نمیدانم چه قدر است
 و آن شخص صلح میکند بکشتن او که نمیدانم این هم حرام و زنی قوم است چه چیلد و تنویر
 بلکه باید بگوید که میدانم آن قدر را از آنرا که جز ما هست لکن زیاد تر از آن را نمیدانم
 مثلا گاه هست که تو مان جز ما حقش را بدتر است لکن نمیداند که از صد بیشتر است

یا نه یا آنکه میداند که چیزی که بیشتر مستلک قدر آن چیز را نمیداند پس میگوید که من
نمیدانم که چه قدر مستلک است یا صلح کن پس صلح میکند بگوینا یا کمتر بجهت آنکه اعتقاد صاحب
خواب نیست که آن نمیداند که چه قدر مستلک است حال آنکه دروغ میگوید چه صد تومان را می
داند خورده بالا تر از آن نمیداند پس اگر خواسته باشد که صلح واقعی باشد ذات
میگوید که صد تومان جز ما میخواهی لکن در بالا تر علم ندادم و گاهی چیله میکند در
صور مذکور که صلح کن یا این چیزها قلیل را اگر چه حق تو صد تومان بیشتر باشد و آن
ببخاره میگوید که صلح کردم بگوینا یا کمتر لکن بنا بر اینست که او میگوید که نمی
دانم حق تو چه قدر است فرض میکند که اگر آنچه را نمیدانم در واقع صد تومان بیشتر باشد
یا من صلح کرده باشی این بخاره بندارد که راست میگوید و این که اگر صد تومان بیشتر
باشد محض فضل و است پس صد تومان بیشتر فرضی اصلح میکند بگوید و اگر علام
کند با و که جز ما صد تومان بیشتر است بلکه صلح نکند با این قلیل و از این جهت
چیله میکند که من نمیدانم چه قدر است فرض میکنم و بندارد که صد تومان بیشتر
فرضی صلح بجز قلیل نمودن با صد تومان بیشتر یقینی تفاوت ندارد و نمیداند
اینکه اگر تفاوت نداشته پس چرا دروغ میگوید و راستش را نمیکوید و حال
آنکه خلائی تعلل دروغ گوینا را لعنت کرده است استغذایها برای و فقر
کرده و ائمه فرموده اند که شیعه فسقهای بکر را میکند اما دروغ نمیکوید یعنی
دروغ گفتن از شیعه کی بیرون میکند و نمیداند با وجود اینکه مال مسلم حلال
نمیشود مگر بطیب خواطر و نیز و پر حلالیت طلبیدن کجا طیب خواطر است لهذا
میترسد که اگر راست را بگوید مبادا راضی نشود و صلح بان قلیل و عیب تر آنکه
گاهی میگوید که میدانم که این قدر از ما طلبت را می لیکن اگر صلح بکتر

میکنی میدهم و الا میدهم و این بخاره چون می بیند که حقش را نمیدهد مگر صلح
کردن و اسقاط بعضی نمودن لهذا ملجأ میشود که صلح میکند و اگر حقش را بد
گاه هست که یک فلوس یا نیم فلوس یا هزار یک فلوس را بخوشی خود که باین فرض دارد
روا نمیدارد و گاه هست که میگوید که حق تو را می دهم لیکن حالا میترسان نمیشود
اگر صلح میکند باین قدر حالا میدهم یا بمرهم هر نحو که هست تلارک میکند میگوید
و این در وقتی که حق او حلول نکرده است الحال حق ندارد که مطالبه نماید بخوبی است
صحیح است اما اگر حلول کرده است پس حبس خوان بکساعت کمتر از ساعت حرام است
و بجهت میفرستد حق آنکه وارد شده است که هر روزی که پس اندازد گاه ده غش
گیرند از نامه عمل و میبایستد بلی اگر صاحب حق خود بدون اگر او راضی به پس انداز
باشد بایک نیست و الا البته باید حق را داد هر قدر که میتیر شود البته باید بداد
و اگر میتیر شود البته باید بداد هر چند بقرض کردن میتیر باشد که البته باید بقرض کند
و بداد نکند و بگوید که من فرض میخواهم بکنم یا بگوید که اگر میخواهم فرض نکنم و بتوبه بگویم
دست بردار و الا نمیکم چه بلا شک مؤاخداست غاصب حق است عقوبات را دارد
بلی التماس نمودن چیزی دیگر است لیکن در التماس نمودن نیز باید ملا خطا جبر و
نماید که آن هم حرام و ظلم و غصب است و گاه هست که میگوید که میدهم حق ترا لیکن
توقع دارم که چیزی است بر دارم صلح نمایی و صلح میکند اما اگر بنباید
و بداد صلح نمیکند این صلح هم مشکل است که بطیب خواطر باشد باشد الحاصل
است اما مورد محسب غلاب دنیا و آخرت و خراب شد هر دو طرف حق التا لست
و میزان عدل برای او است و خرابی دنیا و مفاسدان از جهالت غالباً بلکه
ادبار و تنگی دنیا و برهم خوردن اوضاع و تشکستنی غالباً از حق التا لست
که اگر

در مختصات است

که اگر چنین نباشد شریک مال مردم است لبا و آنچه خواهد بیشتر میشود از تحصیل
معاش چه ظاهر است که در همان نامقدان که کمر راست میکنند چنانکه در زمان
مکرر در دنیا میکنند که الا فلو فچنان محال دارند و بعد از آنکه زمانه
بر پیشا و سرگردان میگردند و ناچارند که همین در زمان را بایند که مال ایشان را بپندرد
حکام و سلطان و غیره را میکنند و باینها فقیران و مسکینان را نیز بهیاست که
مراعات میکنند و باین هر حوادث زمان که متلف مال ایشان میباشد و طاعت
ثروت و الا فلو جمع میکنند و نامقدان و محنت آنها که در دنیا میکنند و از آن
نیز از جهت خواتین و کارکنان الهی خواهد بود لیکن حق الله تعالی است که کار با چنان
کبری است حق الناس نیز اگر سرکاری یا خدای سرکاری با عدالت و سببها دارد
سببها را لا تخاف الا عدلک ولا فوجوا الا فضلک یا ارحم الراحمین و بایک بدانند
که رزق بدست خداست و فرموده است که من توکل علی الله فهو حسبی بعد از آن
که فرموده که من توکل علی الله یجعل له مخرجاً و رزقه من حیث لا یحسب پس با وجود این
معینها از کیش خدا بخل و زیدکن و از خوان رحمت اسعاش خود را محروم نمود
و خدا را از خود ناراضی داشتن و خود را خسران دنیا و الاخره نمود و حقیقتاً در
خواهشهای عجیب که نسبت به موات دیده شده کار در حق الناس بسیار است بیداد
و ذکر خواهشها موجب طول میشود پس البته باید از خواب غفلت بیدار شد خدا تعالی
از فضل و کرم خود بیدار نماید پس معلوم شد که صلح با علم طرفین دست بهم میدهد
و با جهل طرفین نیز دست بهم میدهد و این بیشتر است گاه هست که یکطرف غلام است
و طرف دیگر جاهل چنانکه دانستی که حقه عالم و صاحب جو جاهل یا عکس آن پس
هر یک از این دو باید اعلام کنند جاهل را تا صلحش در دست باشد و اتفاقاً مؤاخذ

نباشند

در مختصات است

نباشند و بری الذم شده باشند و اتفاقاً آنکه حلال گرفته باشند بلکه باید بهر نحو که
باشد حق را بجا حقش برسانند البته و بدانند که چیزی را حقی که از جمله عوضین مصالحه
است مجهول باشد اگر ممکن الاستعلام باشد استعمال نمایند بیکل یا وزن یا با تخمین
دیگر چه در صلح هم مثل معاملات دیگر که عوضین مغفرت ترند فقها الا در صورتی
که ممکن نباشد استعمال مثل آنکه میدانند که مشغول الذمه است اما هیچ نمیدانند
که چه قدر است اما اگر قدر نیز از آن دانست زیاده از آنرا نمیدانند که هست یا نه
یا چه قدر است پس باید بگوید قدری را که میدانند و قدری را که نمیدانند تا صلح صحیح باشد
و اتفاقاً آنکه دانستی گاه هست که نمیدانند که طلب دارد یا حق و لوتیت دارد مثل
اول نشستن در مسجد یا سوق یا امثال اینها یا حق بخیر و احیاء موات باز باید آنها
نماید و صلح جایز است بمال دادن و سبب آن است رضای دست از حق برداشتن
مختصیل نمودن هم چنانکه اگر احتمال مال نباشد بلکه خرما حقوق مذبوره است آن را
صلح میتوان نمود بمال و عوض صلح گاه هست که مال قرار نمیدهند بلکه فعل را قرار
میدهند یا حقی را مثل حقوق مذبوره این هم صحیح است لیکن باید که عوضی را که
قرار میدهند چه مال و چه غیر مال معین و مشخص نمایند اگر ممکن باشد تعیین و اگر
نه کافیست این مجهول مثل آنکه شخصی حقی قماری بر ذمه شخصی از آن شخص نیز حقی یا
مالی در ذمه این شخص دارد و هیچ یک نمیدانند قدر را که چه قدر است یا حق را که چیز
چه حق است یا مال را که چه چیز است از چه نوع است از چه جنس است ممکن نیست
استعلام جایز است صلح باینکه حقه ما را باز او بیکد دیگر دست بردارند یا چیزی
معینی هم علاوه کنند و اگر تعیین و استعمال در یکطرف ممکن باشد و در طرف
دیگر ممکن نباشد طرف ممکن استعمال نماید و اگر عوضان زد باشند یعنی طلا و

و نقره

علی الاعمال الا
میں از آدم جبه

و تفرقه یا هر دو قبض بحال ضرر و نیست برای صحت معامله چنانچه بیعت و هب
 چنین احکام و شرطی که در بیع گفتیم اینجا نیست ضرر و نیست و سواهی آنچه گفتیم از آنکه
 باید معلوم باشد عوضان در ممکن الاستعمال نه مطلقا و هم چنین باید برضایا
 نه جبر و نه از راه حیل و تزویر و باید برین صلح هر دو بالغ و عاقل و رشید و
 البته اگر عوضان مال باشند چه عین و چه منفعت چه فعل و اما اگر حق باشند
 مثل حق جلوس و مسجد پس احتمال دارد که رشد شرط نباشد اما حق تجیر و رشد
 شرط است ظاهر چه مالش مال هر میگردد و دیگر بدانکه در صلح را میباید چه
 دانستی که ظاهر بدانکه صوابا نیست که با مختص بیع و قرض نیست بلکه هر معاوضه
 مثل با مثل یا زیادتی یا است هرگاه و با باشد بخوبی که در بیع و قرض مذکور
 شد بعضی مختص مکمل یا موزونست اتحاد جنس عوضین بدستوری که در بیع
 مذکور شد و اگر در شریک که با هم بشراکت کار میگردند اگر خواهند منع
 شراکت نمایند و احد شریکین صلح نمایند با شریک دیگر یا اینکه راس المال خود را
 که در شراکت آورده و بان شراکت نموده بر دارد و ما بقی برای شریک دیگر باشد
 چه نفع و چه خسارت که اگر نفع بعمل امداد او و اگر خسارت شد از کیش او باشد
 و شریکی که راس المال خود را بر داشته رجوع نباشد این صلح است و صحیح است
 فصل در هب و بخشیدن هرگاه کسی خواهد عین مال را نقل نماید از ملک خود ملک
 دیگری بعنوان بخشیدن عین با و این هب است و هر عبارت که دلالت میکند بر این
 که مال را بخشید و گاه نیست و عری بودن ضرر و نیست این صیغه و عبارت اینجا
 دارد یا اینکه میگوید که بخشیدم یا بتو دادم برای خودت و مال خود را بگوید یا
 تو کردم یا بگوید بکلف تو کردم یا گوید ملک تو کردم و امثال این عبارت که مفادش

بخشیدن است قبول است که گوید قبول کردم یا خواست بر داشته یا امثال اینها
 و شاید قبول فعل هم کافی باشد یا اینکه بر دارد بقرینه اینکه قبول نموده جز ما لکن
 اگر بلفظ و عبارت بگوید بختبر و احوط است و هب مانع از آنکه صحیح نیست
 کسی که از کسی طلبی داشته باشد آن طلب قبض نکرده بگوید بختبر صحیح نیست
 نیست نزد قهها چه قبض دادن شرط صحیح است البته و تا قبض داده نشود ثمری
 بخشیدن نقل ملک بعل غنی یا بداد و اینکه بعضی گفته اند که قبض شرط صحیح نیست
 بلکه شرط لزوم است مراد شما این نیست که قبض نداده نمی باشد و نقل بعل
 ابدی مال لزوم ندارد این غلط است بلکه مراد شما این نیست که بعد از قبض عقد از بین
 و قوعش نمیگردد معلوم میشود که از جنس وقوع عقد نقل ملک شد اما موقوف
 بود بحقوق قبض و اگر قبض نداده اصلا ثمری نمیکند پس بنا بر این هب مانع از آنکه
 است چه از اخبار ظاهر میشود که قبض که شرط است قبض دادن تمام عین را بخشیدن
 است مانع از آنکه هرگاه به بخشیدن عین قبض نداده نمی شود چه حال است بلکه
 فردی از آن قبض داده میشود و آن غیر عین است و آنکه گفتیم صحیح نیست هب
 الذمه در صورتی است که خواهد بد دیگری بخشید بیل که خواهد بد بختبر صحیح است
 و بر میگردد یا براء الذمه چه براء الذمه نموده مدیون جز ما صحیح است و مختص بلفظ نیست
 هر لفظ هست خواست را یا بخشیدن است که بگوید بخشیدم یا بتو دادم یا این عبارت و فقوی که در
 هب شرط است آنکه هب که بخشیده است قبض بد دهد یا بگوید که قبض بد
 یا آنکه راضی شود و آن دهد که قبض دهند و اگر چه چیزی را به بخشیدن بطفل
 صغیرش احتیاج بقبض نیست زیرا که بدو بد صغیر است بختبر بخشیدن در قبض طفل
 رفت و بعضی گفته اند باید قصد نماید که این قبض و لایق طفل است تا قبض طفل

بخشیدن

است در عهد ۱۴۲۰

از طرف اهل
میرزا

از طرف اهاب
میرزا

حیدرآباد

چه لازم شد هر چند عوض چیزی سهولت باشد لیکن اگر عوض در انداختن و رد کردن
نماید و پس بگوید و اگر همه نمایند طبع عوض لزوم ندارد و عوض هر چند آنچه را
که بخشیده بگوید و بخورد و صرف نماید لیکن اگر نداند که برای طمع عوض داده
نصفه است که بخورد و صرف نماید و هیچ نداند خصوص هرگاه هبه کن فقیر باشد
و متهم غنی هم چنین است اگر بخشد برای خدا تعالی یا بقصد تقرب بخدا رجوع
نمیتواند نمود چرا عظم عوضها را گرفته و منظور داشته و هم چنین اگر آنچه را بخشید
بود یا تلف الحاقی در دست گرفته شده چه در این دو صورت نمیتواند که رجوع نماید بیک
عوضان و هم چنین اگر ثالثی از آن تلف نموده چه در این صورت نیز نمیتواند رجوع
نمود مثل آن در صورت لکن در این صورت میرسد به ثبوت یعنی آنکه مال را بخشیده
شده رجوع نماید بان ثالث عوض مالش را از او بگیرد چه مالش را تلف نموده و اگر
هبه بیک از ذی حق شد در این صورت نیز نمیتواند رجوع نمود بعد از قبضه دار علی
الاقوی اگر سپرد یا مبادر بخشیده شد البته رجوع ندارد و هم چنین هرگاه
یکی از والدین بولد یا اولاد به بخشد و ناخوش است بسبب آنکه کسی بعضی با و لا در حق
بخشیده و در بعضی دیگر در اجازت منع وارد شده لهذا بعضی حرام دانسته اند
مگر آنکه مزیتی از علم یا صلاح یا فقر یا بزرگداشتن یا شدن وقت مانعی ندارد چنانچه
بعضی از ائمه کردند و اظهراست که چیزی را شوهر زنش بخشید یا زن چیزی را
شوهرش بخشید بعد از قبضه دادن نمیتواند رجوع نمود لیکن اگر اهل اشتداد
دارد بلکه احتیاط در عدم رجوع است اگر ابراء نموده نموند یکدیگر را البته لزوم ندارد
چنانکه گفتیم و هبه هرگاه بغیر اشخاص مذکوره شد رجوع میتوان نمود هرگاه براه
خانه بخشیده و معوض عنها نبوده یا بوده اما عوض را نداده بخوبی که گفتیم و گفتیم

تلف نمود انکه بار
بخشید

عبدالمجید بن عبدالمجید

رجوع

رجوع و قی می تواند نمود که عین آنچه هست نموده بحال خود باشد و اگر تلف
 بهر نحو تلفی رجوع نمی تواند نمود و اما اگر تلف نشده لیکن تصرف در آن نموده
 پس علم را در این خلاف است اکثر قضاها جایز نیستند مطلقا و بعضی جایز می دانند
 مطلقا و بعضی تفصیل میدهند که اگر تصرف این است که از ملک خود بیرون نمود
 و ملک دیگری نموده بفروختن یا بخشیدن یا صلح یا مهر نکاح و امثال اینها رجوع
 نمیتواند نمود و هم چنین اگر تغییری در عین نمود باینکه مثلاً از کشتن کرد یا برید
 یا کار زری نمود یا جوینا تجارتی کرده و نواشیده و امثال اینها و متمسک بمحل
 شده که مضمونش اینست که اذاکانت الهیة قائمه بعینها غله ان یرجع و الا فلا یس له
 ان یرجع یعنی اگر آنچه بخشید بر حال خود بر پا است میتواند رجوع نمود
 و الا فلا چه در صور مذکور ضایق نیست عرفا که بعینه بر حال خود بر پا است چه
 چیزی که فروخته شد مثلاً و دست به استمال یا بیعتی که در میان مردم معین نیست
 که نزد کتبی یا انرا قائم بعینها نمیکونید بلکه مجرد آنکه نزد متبک است بعینها
 نیست اخلاصا چه منتقل شده بدیگری قائم بعینها نیست قایل بفصل میان این
 و اولی نیست هم چنین اگر تغییر داده باشد صورش را یا آنکه تغییر بخیر شده
 که ملک متبک است مثل صبیغ یا عمل و ملک و از مهر آن خود آوردن صورتی ندارد
 چه ظاهر اخبار رجوع آنست که بملک خود را آورد چنانکه بود خلاصه که این
 مذهب خالی از قوتی نیست بلکه بعضی از صورش را تا مثل چنان است مثل کشتن
 دست بدست ها و آنکه بر میخ را سفید نموده و طعام ساختن کند و از آن گوشت
 یا حریک نمود و آنکس را سر که یا دوشاب امثال اینها بلکه کمتر از این تغییرها هم
 و اگر صورتی تا مثل داشته باشد ظاهر چنان است که گفتیم مخصوص با عدم فتوک

بفصل و میگویند کثیرا که وطی نمود متبک است و نمیتواند رجوع نمود چه قائم
 بعینها نیست بجهت دست خورده دخول که اعظم تغییرات است بعضی در این تامل
 نموده و گفته که اگر ولد بهم رسید و حامله شد نمیتواند رجوع نمود چه از زحمت
 خارج شد و طالع بر او آمده و متبک محضیت شد و بعد از موت از فرزندان احتمال
 رجوع و عدم رجوع هر دو داده چنانکه حال در امثال آن نیز چنین است مثل آنکه در
 بود و باز با و بر کشت بخار فسخ یا عیال امثال اینها یا آنکه واپس خرید یا ارت با وید
 یا با و بخشیدند و امثال اینها و احتیاط را در امثال این امور باید مرعی داشت و اما
 اگر ملک یا چهار پا و امثال اینها که با و بخشیده بودند با جاره دارد متبک است
 دارد که واهب رجوع نتواند نمود که بعینها قائم نباشد و شاید اقرب جواز رجوع
 باشد باینکه قائم بعینها باشد لیکن انتظار کشیدن تا مدت جاره منقضی شود و
 احتمال دارد که فسخ تواند نمود جاره را و اگر انتظار کشید منافع گذشته تا حین
 رجوع مال متبک است جز ما و اما منافع آینده مال خود شایسته محض است هر و اگر
 متبک هن نموده که واهب رجوع کرد احتمال دارد که رجوعش صحیح نباشد باینکه
 قائم بعینها نباشد چه الحال و بقیه دین دیگری است احتمال صحیح نیز دارد باینکه
 مراعات نماید فک شدن آنرا و احتمال آنکه رها نتواند نمود بعد از
 بلکه آنکه در نظر آنست که در چنین صورتها قائم بعینها نیست و نتواند رجوع
 نمود بلکه در اخبار مذمت بسیار نموده اند کسی را که رجوع نماید بمهرش هر
 چند تواند رجوع نمود چه فرموده اند او ائمه که مثل کسی است که مهر کرد و آنک
 آنچه خورده است بعد از گردانیدن آنرا واپس خورد و نهی شده بدیده نموده اند
 و اگر واهب رجوع نمود و هبه عیوب شد نزد متبک احتمال دارد که صحیح

و اگر رجوع
 و اگر رجوع
 و اگر رجوع

بفصل است
 و اما فک

بفصل است
 و اما فک
 و اما فک

بفصل است
 و اما فک
 و اما فک

کراهت

نباشد رجوع و اقرب مختار است لیکن چنان معیوباً میباید و اگر نمی تواند
گرفت چه مسلط نموده بود از او تلف بخانا یعنی بلا عوض پس معلوم است که اگر
متهب خود را معیوب نموده بود از آن هم همین حکم دارد و هم چنین اگر مال معیوب بخانه
و تهت میبرد که از آن ثالث را بشیرد و اگر ذاهب معیوب نموده قبل از دفع یا
تلف نمودن تهت میبرد که ارزش قیمت را و دیگری در قهر و حال این چیزی که تلف
شده و حال عوضی که مستحق است تهت میبرد از ذاهب حال بهیلهای لازم است
مثل هبه بقصد قربت یا بوالدین و امثال اینها و اگر تلف نمودن یا معیوب یا حق
بقصد رجوع بود یعنی رجوع نموده تلف یا معیوب نمود در هبه غیر لازم
تهت را بر او تسلط نیست چه مال خود را تلف نموده و اگر قدری از هبه را تهت
صرف نموده یا تلف نموده حکم معیوب نمودن تهت دارد و هم چنین اگر چیزی
تلف کند تهت میبرد که مثل را از او بگیرد اگر مثلاً است مثل گندم و روغن
و بعد از بخار از عین قیمت را اگر قیمت باشد قیمت بگیرد مثل نان و جواهر و غیره
چنین اگر ذاهب خود را صرف نماید یا تلف کند بقصد رجوع و از آن معلوم
شد که ذاهب میتواند که به بعضی آنچه بخشیده رجوع نماید بدون بعضی و اگر
ذاهب رجوع نمود و هبه زیاده شد و نما کرد مثل آنکه درخت میوه داد یا حیوان
بخانوار یا شیر را و پس از این مقوله نماها است یعنی منفصل و جدا است از هبه
تماماً مال تهت است تا اوقت که ذاهب رجوع نمود و آن نماها را نمیتواند از
تهت بگیرد چه ملک لازم باشد تهت است و شبهه اگر نماها منفصل شرعی است
لیکن متصل حتی است مثل شیر در اندرون پستان که هنوز نرسیده
باشند یا بچه در شکم در حیوان که هنوز نرسیده باشد حاکم نما

کراهت

منفصل حتی دارد و اگر متصل است حاکم و اگر غایب و مثل جاق شدن حیوان یا
صنعت یا در گرفتن مملوک یا کوچک شدن اینها بر میگردند و ذاهب هرگاه رجوع
کرد همراه عین و احتمال دارد که ذاهب نتواند رجوع نمود باینکه هبه قائمه
بعینها نیست چه تفاوت نموده و تفاوت در ملک تهت شده و موافق قاعده نما
ملک هر کسی مال او است پس این زیاده مال تهت است چه نما ملک او بود پس اگر
قهر مال ذاهب شود معنی ندارد پس این منشا شد که قائمه بعینها بران صادر نیاید
و این ظالم از قوی نیست بلکه ظاهر هر چیز است خصوصاً هرگاه بفعل و عمل تهت
واقعی را آنکه مال باز از این زیاده خرج نموده و خصوصاً آنکه باز از این مال و
عمل هیچ ثمر و منفی ندیده چه قوی نیست البته که در این صورت رجوع نمیتواند
نمود و این است که اگر کسی نمودن یا و طی جاری نمودن بمال ذاهب اگر قابل
شود بمجاز رجوع در این صورت نما لا شک که تهت شریک ذاهب خواهد بود
بالتسبی و بدانکه هرگاه هبه نمود بشرط عوض بدو آنکه تعیین عوض نماید
بقصد تهت صحیح است این هبه باینکه اگر تهت عوض را از او صحیح و لازم میشود
لیکن تعیین عوض باید بشود و اگر اتفاق نمودند بر عوض باید قدر هبه را
مثلاً اگر مثلاً باشد و میسر باشد مثل طلا قیمت را بدهد لیکن ذاهب اختیار
دارد میان رجوع و قبول عوض و تهت نیز بخیر است میان رد و قبول عوض
و بعد از آنکه تعیین عوض و تفاوض از طرفین شده در هبه هم در عوض
لزم بهم میرسد و اگر تفاوض از طرف ذاهب شده و عوض هنوز نکرده است
میتواند رجوع نمود چنانکه دانسته و اما تهت بعضی میگوید که حجت نیست
بعد از آنکه هبه را گرفت بر او لازم است که عوض را بدهد بخوبی که گفته شد

عوض
الذات
مستحق
عوض
مستحق

و بعضی میگویند که بر او هم لازم نیست که بعد از آنکه تقاضای طرفین شود و هرگاه که
 گفتیم که دو احتمال دارد بصلح و مراضات باید عملی شود و اگر متهم بصر و هبه منتقل
 بورنه شود ظاهر اینست که رجوع نمیتواند نمود چه قائمه بعینه یا نیست چه منتقل شد
 و اگر واهب بصر احتمال دارد که ورنه تواند رجوع نمود چه رجوع حق بود
 از حقوق و ثلث ایشان و جمیع ارباب وارث میرشد و علامه و فخر الحققین اختیار
 نموده اند عدم رجوع را چه هبه منتقل شد و ثلث این مستحب است ثابت شود
 و خلافش همین در صورت جوة واهب رجوع او ثابت است چنانچه اخبار زیاد
 از این معلوم نمیشود و احوط نزد حقیق است که بمصالحه و تواضی طی شود
 هر چند حرف علامه و فخر الحققین خلاف از قوتی نیست بدانکه میتوان آنکه
 مال و حق خود را بدیگری بخشید و چندانکه نماند که چه قدر است حق و
 مالش را حصه ارثیه در خانه دارد و نمیداند که حصه شرعیه قدر است خواه
 مشاء باشد یا مفروض و این را نیز ضروری نیست که بداند لیکن چون قبض شرط است
 باز قبض دهد اگر مشاء است مجموع را یا بخیله اگر مثل خانه باشد و احوط
 آنست که متهم رجعت بدخود در آورد تا قبض هبه خاطر جمع بهم رسد اما
 در مشاء هرگاه حصه از او بخشید یا بدیته رجعت بدخود بخوان مشاء
 نداد و در هر چند مشارکت شریک یا شرکاء در رجعت بدخود در مجموع را که
 حصه اش در ضمن است مشاء او اگر مفروض باشد همان مفروض را اگر بدخود
 در رجعت آورد و می تواند واهب که قدر مشاء او را که بخشیده بود قدر از آن
 را مشاء رجوع کند و میتواند چیزی مفروض را که بخشیده قدر بجا دان را
 مشاء رجوع نماید که شریک متهم شود و رضای متهم شرط نیست

و بعضی میگویند که بر او هم لازم نیست که بعد از آنکه تقاضای طرفین شود و هرگاه که گفتیم که دو احتمال دارد بصلح و مراضات باید عملی شود و اگر متهم بصر و هبه منتقل بورنه شود ظاهر اینست که رجوع نمیتواند نمود چه قائمه بعینه یا نیست چه منتقل شد و اگر واهب بصر احتمال دارد که ورنه تواند رجوع نمود چه رجوع حق بود از حقوق و ثلث ایشان و جمیع ارباب وارث میرشد و علامه و فخر الحققین اختیار نموده اند عدم رجوع را چه هبه منتقل شد و ثلث این مستحب است ثابت شود و خلافش همین در صورت جوة واهب رجوع او ثابت است چنانچه اخبار زیاد از این معلوم نمیشود و احوط نزد حقیق است که بمصالحه و تواضی طی شود هر چند حرف علامه و فخر الحققین خلاف از قوتی نیست بدانکه میتوان آنکه مال و حق خود را بدیگری بخشید و چندانکه نماند که چه قدر است حق و مالش را حصه ارثیه در خانه دارد و نمیداند که حصه شرعیه قدر است خواه مشاء باشد یا مفروض و این را نیز ضروری نیست که بداند لیکن چون قبض شرط است باز قبض دهد اگر مشاء است مجموع را یا بخیله اگر مثل خانه باشد و احوط آنست که متهم رجعت بدخود در آورد تا قبض هبه خاطر جمع بهم رسد اما در مشاء هرگاه حصه از او بخشید یا بدیته رجعت بدخود بخوان مشاء نداد و در هر چند مشارکت شریک یا شرکاء در رجعت بدخود در مجموع را که حصه اش در ضمن است مشاء او اگر مفروض باشد همان مفروض را اگر بدخود در رجعت آورد و می تواند واهب که قدر مشاء او را که بخشیده بود قدر از آن را مشاء رجوع کند و میتواند چیزی مفروض را که بخشیده قدر بجا دان را مشاء رجوع نماید که شریک متهم شود و رضای متهم شرط نیست

و اگر متهم فوت شد قبل از قبض هبه باطل میشود مگر آنکه واهب بورنه متهم باشد
 به بخشدان هبه است ثانی و علیحد و اگر واهب مرد قبل از آنکه هبه را متهم قبض
 نماید در این صورت هم هبه باطل میشود و اگر ورنه به بخشدان هبه است جد بدین
 احکام و شرایط هبه را باید دانسته باشد و الله اعلم فضل در دهن هرگاه
 چیزی را رهن نمود نذر کسی احتیاج است بخیار آنکه اگر از او ظاهر شود که رهن
 نمود و قبض مرتحن بدهند یعنی آنکسی که گردا میگیرد باید قبض نماید تا
 صحیح شود رهن گرفتن او علی الاقوی اگر نذر مرتحن بود پس است ای قبض به
 تفصیلی که در هبه گفتیم حتی آنکه باید رضای صاحبش قبض داده شود یا خود
 قبض بدهد و اگر بعنوان غصب نذر او بود که رهن کرد بخیل که کافه باشد
 برای قبض یا احتمال عدم کفایت بجهت نامشروع بودن آن قبض لازم نیست که
 همیشه در قبض مرتحن باشد بلکه بعد از قبض اگر پس بدهد یا رهن که صاحب
 است رهن را او میدهد یا اگر نیست یا بدین رهن نه و هبه یا که میدهد یا مال
 ملک خود را باشد یا اگر ملک دیگری باشد بخصت رضای صاحبش رهن
 دهد پس مال صغیر یا بجنون یا غایب را رهن ندهد چه و چه معلوم نیست که تواند بجا
 امثال این امور را بدهد و همچنین حاکم شرع مکرر در فرضهای مذکور باینکه اگر
 اجازه ندهد بعارف بود یا آنکه ضرر عظیمی رسد اما اگر از برای طفل و
 بجنون خود یا احتیاج شد که رهن بدهد مالشان را یا باینکه نیست باید بجز
 مال کمی ابر رهن ندهند چه حرام است مثل جیرد بیکر و اگر از رهن اقرار نمود
 قبض دادن پس است برای رجعت اقرارش بر او لازم میکند و اگر بعد از آنکار
 نماید مسحوق نیست مگر آنکه بوجهی وجوه محتله مسحوقه دهو نماید مثل آنکه

در هبه است
 این صورت است
 در هبه است

گوید علی بن ستم القباله کردم و امثال این لیکن در صورت مسموع شدن باید
اثبات نماید و الا مسموع نیست و چنان که اگر غایب شد مسموع نمیتواند داد هرگاه
دعوی علم نماید باینکه گوید میداند که من قبض نداده اقرار کردم و رهن باید
عین باشد نه منفعت نه دین مگر آنکه دین را استیلاص نمود و عین شده
بعد از آن رهن نماید و باید رهن چیزی باشد که توان فروخت پس مثل ادم ائله
یا خر یا خوک یا امثال اینها که در فصل بیع گفته شد نباشد و رهن کردن بر
قرض و دیون آنچه باشد صحیح است و هم چنین برای بیع سلف که مبادا ندهد
بیع را یا برای نسبه که مبادا ندهد مثل را بلکه برای بیع حال که هیچ تأخیری
در آن نباشد هم صحیح است که برای بیع یا ثمن بیکرند بلکه برای غنیمی که ضامن
نماید که اگر تلف شود عوض بدهد صحیح است مثلاً آنکه چنین کاری را بفرماید
مضمونه نماید یا مثلاً آن را بیدار و در رهن هر دو بالغ باشند و عاقل و رشید
و با اختیار باشند یا آنکه بحسب المهر موده و به عمل آورند همیشه که رهن نه
در رهن گیر وکیل باشند یا وصی و به باشند نسبت مال طفل یا مجنون و نرد نقه
نمیتوانند اینها که مال طفل را قرض بدهند مگر آنکه صلاح او و منحصر در این
باشد باینکه مثلاً اگر قرض ندهد بعارف رود و سلف میتواند نمود مال
طفل و مجنون را و رهن بیکرند که مبادا وصول نتواند شد بدو آن و هرگاه
لا بد باید قرض یا سلف نمایند باین معامله را با معتمد غنی مال دار نماید و
هم بیکرند و اگر هر سه با هم متعذر شد رهن بیکرند یا مال دار را یا معتمد بود
و اگر رهن متعذر شد اکتفا بچیز داشتن و معتمد بودن بکنند و اگر این دردم
متعذر شد اکتفا بیکر نماید و اگر متعذر شد آنچه صلاح بدیند بهر آنچه

خالی از اشکال
نیست چنانکه

اگر غنی باشد
و عاقل و رشید
باشد

صلاح باشد مستبر ندارند و میرسد رهن را که شرط نماید باز آن در عقد
رهن که وکیل باشد در فروختن رهن و برداشتن ثمن آن نخواه طلبت و وقتی
که اجل دین منقضی شود و نداد دین را و میتواند که این شرط را برای دیگری بنین
بکند بلکه برای جمعی که هر یک اختیار فروخت داشته باشند و هرگاه شرط شد
لازم میشود این وکالت از طرف اهن چنان عقد از طرف و لازمست از طرف
مرهن لازم نیست چه حق خود را میتواند دست برداشت میتواند وکیل خود را
معزول نماید مگر آنکه وکیل وکالتش در ضمن عقد لازم شرط شود که غرضاً
و هرگاه وکیل شد در فروختن بغير بفر و شد چه بخودش فروختن باید برضاء
صاحب رهن باشد و رضایش باید ثابت شود و اگر تصریح نمود یا ظاهر
نمود که هر چند بخودش میخرد هم مرتخص است که بخودش بفر و شد و اگر اظهار
این معنی نشد و قریب هم نباشد که ظاهر شود مرتخص نمودن بخود مذکور را به
بغير بفر و شد چه وکالت ربيع و فروخت ظاهر در فروختن بغير است و اگر
ظاهر در آن نباشد ظاهر در عموم هم نیست و بحسب احتمال رخصت ثابت
نمیشود نا آنکه تطرق تهمت نیز هست نفس نیز ذراست اگر مرهن وکیل
در فروختن بر و عده در صورت ندادن مال آن را اهن مطالبه نماید که رهن را
بفر و شد و چنان بدهد یا اذن بدهد بفر و ختن و دادن یا بر داشتن
مرهن و اذن و دلیل که قبول نمود یکی از این دو کار و اینها و الا شک نیست که
شرع نماید آنکه او را بیکرند یا در بر دار و یکی از این دو کار را بکنند و اگر
شرع را نیز قبول نمود میتواند حکم شرع حبس نماید و الا بکنند میتواند حکم خود
بفر و شد و طبعش را بدهد و اگر چیزی یا ادا بدهد حبسش بفر و شد و اگر متعذر

۱۵۲
شود که از رهن نقد فروخته شود که مثای طلبه و باشد همان قدر بفروشد
و بدهد و زیاد تر بفروشد بلکه بضا حبش پس دهد و اگر حاکم شرع نباشد باید
باشد که دست و نرسد یا آنکه حاضر باشد لیکن اگر با عرض نماید طلبش
و خسارت میکند بجهت اینکه یا ثبات نمیتواند رساند هرگاه طلبش را مدیونان
نماید یا آنکه مثل طفل و مجنون باشد بمرحاله هرگاه طلبش را ثابت نماید و
عاجز باشد از ثبوت میتواند خودش رهن را بفروشد و طلبش را اخذ نماید زیاد
اگر باشد بضا حبش و نماید و اگر آنند مثای طلب خودش را بفروشد از رهن
و زیاد تر از آن فروشد بلکه هم چنان بجنس بضا حبش بدهد و چنان نماید البته
و در صورتی دیگری آنکه بپرسد که طلب را انکار نماید نزد حاکم شرع و تواند
اثبات نماید بخص خوف گفتا نماید بلکه دعوا نماید و حاکم شرع و حاکم شرع
بکند اگر دید که انکار طلب میکند مدیونش یا آنکه مرده است و دارش انکار
میکند و نمیتواند ثابت نمودن وقت رهن را خود بفروشد بخوبی گفته شد
باید سعی تمام نماید که رهن را بقیمت اعلا بفروشد و اگر در این صورت که انکار طلب
اوست و از اثبات عاجز شد اگر رهن نداشته باشد و مال یا جنسی از آن مدیون
بدست طلبکار افتاد ب عوض طلبش میتواند بدست بخواهد و تقاضا اگر خدش باشد
بفروشد و بهر صورت اگر زیاد باشد بضا حبش پس دهد و اگر چنانچه رهن
نمود باشد از برای طلبی بعد از آن طلب طلبی دیگر از رهن بطلبد از رهن و بخواهد
دفعه خود قرار دهد و همان از رهن طلب و تم نیز نماید صحیح است و هم چنین
اگر طلب تم و هکذا و هم چنین اگر رهن از رهن طلبی نماید و بعد از آن رهن
و دیگر رهن همان طلب نماید یا رهن اول صحیح است و هم چنین رهن ثالث و تابع

و مگر اگر چند قیمتی هن را دل و فائز نماید بطلب که مانع ندارد و ضمیر هن نماید بطلب
متفاوت است در هن در هن و هر هن حکم امانت دارد که اگر تلف شود بدل و فائز
یا نفیر بطی از هر هن ضامن نیست مگر هن بلکه از کیفیت صاحبش که را هن است
و باید بطلب هر هن فائز اما و کلاً لا بد و بجهت تلف شدن هن و بطلب مطالبه
نماید و از دینش هیچ که و گاست نکند و اگر را هن تلف نموده باشد هر چنان است که
تفت شد لیکن ظاهر است که عوض از را بدهد مگر هن در هن نماید و در هن و مگر
اگر اجنبی تلف نماید چه باید عوض از را بدهد و در هن شود و اگر مگر هن تلف
نمود و هن را با تلف شود که در صورت که افراط یا نفیر بطی از هر هن شد مگر هن ضامن است
که عوضش از را بدهد و طلب خود را بیکرد و این حق است و طلب و حقیقت
جدا و اگر قهراً یا جنس شوند یا اینکه مثلاً هر دو در را بچ باشند یا بی هم در میروند
زیاد که باشد از هر طرف بیکدیگر و میکند و هیچ یک از را هن و مگر هن را نمیرسد
که تصرف در هن نمایند مگر بخت بیکدیگر و اگر منفعتی دارد مال را هن است که
هن از را هن خود را باشد و الا مال هر کس که صاحب هن است باید البته مگر هن
مانع حصول منفعت برای را هن نشود مثلاً آنکه خانه باشد یا چاه یا یا کشته یا مملوک
و امثال اینها باید بیکدیگر در که با جاره یا مملو جاره رود و منفعت حاصل شود لیکن
ثابتند که و بیعت او بجا خود باشد و معروض و الا اختلال نرود و اگر را هن
ضامن عوض از منفعت است چه ضرر و حاضر در بین همیسا پس باید که منفعت
شود برای صاحب هن خواه را هن باشد و خواه غیر او چه تمام ملک هر کسی
مال مالک است و بجز در هن شد مال و مگر هن نمیشود بلکه هنوز مال را هن است
یا صاحب هن اگر هن از غیر را هن باشد اگر را هن و صاحب هن برضا و عین

منه

دعوت به جنت و نجات
از حضرت علی بن ابی طالب
علیه السلام

مختار من مبین

ملك
على الاحوط

میکن
نہاں بیجو منع
شما اعلیٰ امت

میرا

راضی باشند که مرتفع شود مانع ندارد اگر منتفع شود صاحب آن نیست
و برای احوال است اگر قرض دهد مرتفع براهن و شرط کند که منتفع از رهن شود
این انتفاع حرامست مگر با استیفاء اگر شرط نماید در وقت قرض دادن که اینها
از رهن بیرون بعنوان اجاره مثلا بعوض فلیله آن هم حرام و رباست چنانکه در
و اگر شرط نباشد لیکن میدانند که قرض که داد راضی است البته که منتفع شود
از رهن بجهت آنکه قرض داده است و این صور حرام نیست لیکن اولی اینست که
تخوای قرض حتما نماید چنانکه در اول کتاب گفته شد که مستحبات است که قرض کن
نفع بقرضه بدو هرگاه شرط نشده باشد و قرضه مستحب است که بیکرود
اگر گرفت تخوای قرض حساب نماید و اما اگر قرض نباشد بلکه بیکرود دیگر مثل تسبیح
فروختن یا سلف خریدن و امثال اینها اگر شرط شود که از رهن منتفع شود حلال
و حق مرتفع است البته لیکن باید در این صور معین شود قدر انتفاع و مدت انتفاع
و کیفیت انتفاع اگر معلوم نباشد و اگر تمام رهن متصل برهن باشد مثل چنان
و غیره شد یا بزرگ شد این داخل رهن میشود و رهن است مثل اصل تا فایده
و اگر منفصل باشد مثل دینار یا شیر و سبزه یا قابل انفصال باشد مثل
پشم و کرک و مو و شیر در پستان اینها هم مثل متصل مال صاحب رهن است البته چنانچه
مثل ملک است لیکن یا داخل میشود مثل متصل یا نمیشوند خلاف است میانه
محل اقل است اصحاب شهر و احوط بلکه اقوی داخل بودن است اگر شرط شده بود دخول
دخول اشکال در آن وقت نیست که چنانست که شرط شده و اگر این اجزاء موجود
باشند حال رهن کردن اما متصل پس شکی نیست که داخل رهن است اما منفصل
پس شکی نیست که داخل نیست مگر آنکه شرط شود و اما مثل پشم و کرک و مو و شیر

اظهار خولاست اگر هر يك از راهن با مرهن مخصن نموده باشند ديگر را در مورد
 رهن يا صلح كردن يا مهر و وجه را هن نمون و امثال اينها بكنان ديگر اين كار را
 كرد رهن باطل ميشود و عوضى براى آن رهن نيست مگر آنكه شرط شود كه رهن شود
 يا قريبه باشد بآن يا آنكه براى ستيقه اهيبن دين كه رهن رهن است آن اذن
 داده شده باشد پس اگر استيقا نشد ظاهر عوض هن است و قبي كه استيقا
 شود و اخراجات اگر رهن داشته باشد مثل علوفه و دوا يا نفقه و كسوم ملك يا
 مرمت مثل خانه و امثال اينها هم بر راهن و صاحب هن است بر مرهن نيست اگر
 راهن و صاحب حاضر نباشند يا ميرش نشود اخراجات بآن از اين جهتها و امثال
 راهن خرج نمود و اگر مرهن خرج نمايد ضايع شود رهن مرهن البته خرج نمي
 كشد از جانب صاحب هن و اگر خواهد اخراجات را از او ميگيرد هرگاه بقتل
 گرفتن از او کرده باشد و بهتر است كه شاهد بگيرد برلى جسم ماده نزاع و اگر از
 قبل صاحب جانب خرج نكشيد و تيرع نمود رجوع نميتواند نمود و اگر رهن را
 منافعي است مستفيع شد خرج را از پايان محذور از چنين گاهست كه معهود
 و متعارف است مثلاً آنكه ملكو كرا رهن نمودند متعارف نيست كه قوت يوقيت و را
 يوماً فيوماً از رهن بدهد بلكه مرهن ميدهد بجهت آنكه نزد اوست متعارف است
 كه خدمت هم ميپردازد و از طرفين در آن با هم امضا يقيه نيست از اين جهتهاست كه
 دارد شده است را خبا و كه رهن را سوار ميشود مرهن و بر اوست نفقه اش و در
 صحيح و اداست كه اگر مرهن علوفه ميدهد ميرسدش كه سوارش نشود و اگر
 صاحبش علوفه ميدهد ميرسدش كه سوار شود و هر يك از راهن و مرهن اگر مرهن
 باطل نميشود رهن بودن ليكن هر يك كه مردان زنده را ميرسد كه بتول نمايد

تسليم

عن
بدون حق
بطلان حق
مطلقاً در صورتی
که این از برای
در بیع میخوانند
انکه است
بازن حاکم شرع
میرزا

و در کمال
دراکری
ن اکرم
نمائید
مناجیه

تسلیم کردن رهن را بوارثان زمرده و همچنین وارث زمرده را میرسد که قبول نماید
 بودن رهن را در دست آن زنده چه در دست کسی بود رهن مثل تصرف در
 رهن است موقوفه بر رضای رخصت و طرف داین و امثال این نشد باید
 حاکم شرع اصلاح این امر نماید اگر شد فیهما و الا خود نگاه میدارد یا تسلیم نماید
 و اینش میکند که نگاه دارد و رهن چنانکه مال خود را میتواند رهن نماید میتوان
 نیز که مال غیر را رهن نماید برضا و رخصت غیر چنانکه مکرر اشاره بان شد
 رهن نمود رضا من است اگر تلف شد هر چند بغير تفریط تلف شود چنانکه
 از حال صاحب اینست که راضی تلف شدن آن نیستند اگر چه بغير تفریط باشد
 بلی اگر راضی باشد و شرط شود با این رضا من نیست بغير تفریط و هرگاه حلول نمود
 وقتان دین و میسر هست رهن را که نک نماید با ذاء آن دین صاحب تسلط
 هست که بجز نماید رهن را که ملک رهنان نماید و اما قبل از حلول غیر شدن
 آنکه اذن در رهن نمود تا فلان موعد داده بود و باید بگوید با و که تا چه موعد
 رهن میکنم و باز آنچه قدر رهن میکنم و اگر استرضا حاصل کند که هر قدر که
 خواهد از وقت مقدار رهن کند و قبول نمود ظاهر مانع نداشته باشد و برضا
 لازم است که صبر نماید تا آن وقت که آن مقدار را ادا نماید لیکن چون امثال این
 امور بالاخره منجر نزاع میشود و اکثر اوقات یا بعضی اوقات و بسا باشد که عز
 و ضرر بعمل آید چه صاحب رهن خیال امری نماید که مشتمل بر رضا او در این باشد
 و رهن غیر آن را بکند مثلاً رهن نماید تا صد سال و امثال این امور پس تعیین
 مقدار و وقت انحوط و اولى است البته بلکه اشخاصی که رهن را از آنها میگیرند
 که وقت تعیین نمایند اعلام کنند انحوط است بعد از حلول اجل رهن را بپردازد که آن رهن را

صاحب رهن
میرسد

تسلیم کردن رهن را بوارثان
زمرده و همچنین وارث زمرده را
میرسد که قبول نماید

بفرشد و تنخواه طلب بر دار و بنحویکه مال را هن خود را اکتبیم میرسد بفرشد
 و تنخواه بر دار و لیکن ندارد صاحب رهن با ذاء هن است اگر کسی و طلب از کسی
 داشته باشد یکی یا ذاء رهن باشد و دیگری نباشد و وجه رهن را از آن که کوفه
 باید رهن را بدهد و حرامست که نگاه دارد تا طلب رهن را بیکر دم کرد
 صورتی که قرض را رهن چیز دار باشد و معسر نباشد و مدینه رهن باشد بجز
 شرع که آن طلب بیکر را هم بدهد و سر و عده دادن طلب بیکر هم شده باشد
 و ندمد و پس اندازد هر چند مطالبه نماید و حاکم شرع نباشد که با و گوید تا از او
 بیکر را بپاشد اما اطاعت او نکند و حاکم شرع نیز قادر بر گرفتن از او نباشد
 و دیگری نیز نتواند از او بیکر و هیچ وجه چاره در گرفتن او نباشد مگر بجنس
 این رهن در این صورت ظاهر صحیح است حبس نمودن استیفاء حق خود بکند
 مگر آنکه رهن خانه نشین مدیون باشد یا مملو که که محتاج بخدمت او باشد
 رهن در این دو صورت نمیتواند تهر گرفت از او بجهت ذاء دین رجه مدیون هرگاه
 مالا و منحصر باشد بخانه نشین یا مملو که که خادش باشد تسلط ندارد رخصت
 طلب که اینها را از او بگیرد برای وصول نمود طلبش و علما گفته اند که هرگاه مدیون
 خود شریفر و شد اینها را برای ذاء دینش یا بجنس تنخواه دینش بدهد مانع
 ندارد و لهذا اگر اینها را رهن نماید صحیح است لیکن ظاهر اولی اینست که در این
 صورت نیز طلبکار تنخواه طلبش بگیرد و از مسکنش و خادش و غیره و نماید و بگوید
 هر چند که میتواند بکند و اگر مدیون وجه حاضر کند و گوید وجهی است که رهن
 باز آن ان کردم بر دار و رهن را بده چه نفس حلول کرده و تو شرط نمود که بر سر
 عده وجه را که آوردم بگیرم رهن را بدهی یا بدی و بیکر و رهن را بدهد

این استیفاء
میرسد

براهن و اگر طلب بکوشد این وجه نخواهد شد مگر آنکه برنج طلب باشد
البته جسر من نمیتواند نمود و باید نمود و اگر وجه هر دو از یک جنس باشد
حاصل کرده باشد و بگوید که من میخواهم بخرم و وجه دیگر را میسر نیست الان دیگر
هرگاه مدیون گوید که این وجه با از طلب من داراست چه با و عهد عقد شد
که هر وقت چه که او در بر سر و عهد من را بدهد و حلال نیست مطالبه کردن
از مدیون مگر بر پیشانی و نه از ایشان و نه از ایشان جدا نشد تا وجه
بگیرد و اگر کسب کن باشد از مدیون واجب است که کسب نماید و قدر از آنرا
اتفاق کند بخود و عیال واجب النفقه اش بقدر ما محتاج بلکه بقدر معروف
هر چه زیاده بطلب کارش بدهد و میتوان چنین کسب را نمود بانها که کسب و با
بانها را داشتند و الزام نمودش بعنوان امر معروف نهی منکر بلکه ظاهر فتنه
اینست که هر چه مملوکن باشد واجب است بخواه طلبش بدهد یا بفروشد کار ساز
نمایم مگر قوت از روز ناست از خود و عیالش و لباس خود و عیالش که محتاجند بان
هم چنین مثل آنها از ضرورت یا خانه سکنی و مملوک خادم اینها را بفروشد و بدهد
و باقی را بفروشد و بدهد و اگر بفروشد و نگیرد بدهد باید که صاحب طلب را رضی
و نماید که رضای آن از او در سبب دارد تا وقتی که چیزی بدستش آید تا حاصل آید
دین واجب مضیق است هرگاه صاحب طلب را رضی تا آخر نباشد یا بدین او را رضی
تا آخر یا وجهش را از دین بخرد که میسر باشد غیر خانه و خادم که محتاج سکنی
و خدمت باشد و نفقه آن روز و کسوه و لحاف و فرش و غیر اینها از چیزها
که مضطر بانها باشد و اگر نفقه روز دیگر را بدهد بخواه طلبش را بگذشت

خود

خود یا احدی از عیال بشود که چاره دیگر برای و نباشد و این صورت هم لازم
نیست که بدهد و بکوشد سابقا که مدیون باید که خوش سلوکی نماید با طلبکار
هم چنانکه مستجاب است که طلبکار نیز خوش سلوکی نماید با قرض دار و مدیون باینکه
مهلته مدعی را بر او تنگ نکند و در حدیث صحیح وارد شده که هر کس که
خدای تعالی او را در زیر سایه خود نگاه دارد روزی که سایه نباشد مگر
سایه که خدای تعالی قرار دهد بایده مهلت دهد معسر یا چیزی از برای و دست
بردارد و در حدیث دیگر وارد شده که هر کس مهلت دهد معسر را میباید
برای و بر خدای تعالی در هر روز ثواب صدق نمود بان قدر طلبی که از او دارد
و استقصا نماید در طلب گرفتن و محاسبه کردن باینکه تا در تمام آخر ایام او را
بگیرد و است که بر عیال نیز نماید معسر را خصوص هرگاه مرده باشد چنانچه بر عیال الزمه
نماید هر چه در مدیون عوض خواهد گرفت و اگر بر عیال الزمه نکرد هر چه در عیال
خواهد گرفت بلکه اگر بر عیال الزمه نمود شاید ضاعف مضاعف و بدهند باینکه
و خالت او چه باشد و سنت است که هرگاه طلب شسته باشد بخانه او فرو نیندازد
و اگر فرو نیندازد و بیشتر نباشد و بعضی فقها بیشتر از احرام میدانند و حد
معتبر دارد و اینکه هرگاه هدیه برای و فرستد بخواه طلبش چنان نماید اگر حرام
نکرد حرام نیست لیکن مستحب است حساب نمودن و الله بعلم و فصل در ضمان
شدن دان صحیح سنن عابینکه گوید ضمان شدم که من بدهم وجه طلب را اینرا
از فلان کس بجز دانکه ضمان شد دین و قرض که در ذمه آن کس بود از ذمه آن کس منتقل
میشود و بده ضمان میاید و ضمان مشغول الذمه میشود و آن کس که مدیون بود
ذمه او فارغ میشود از طلب آن طلبکار و خلاص میشود از آن و اگر گوید که ضمانت

شدم

نداشته باشد بلکه سفاکت باشد مثل صورتی که مدیون را استطاعت داده باشد
 نباشد بحسب ظاهر آنکه مدیون مرده باشد و هیچ وفاء در پیش از آنکه نکند از کسی
 دیگری ضمانت شود برای خلاصی قبیله او از این است که حقیقتا امیر را با قتل داده که ضامن
 می باشد حضرت رسول قبول نمود بدو را ستر ضامن صاحب طلب آنچه در
 صحیح وارد شده که هرگاه راضی شد طلبکار بر بری میشود ذمه میت محمول است بر
 غیر صورت مذکور بلکه اصل آنست که صاحب طلب راضی باشد از آن در چنان صورتی
 از موثق استحقاقی نیز ظاهر شده صحیح ضمانت با عدم رضای صاحب طلب
 و شاید محمول باشد بر این نحو که گفتیم والله بعلم و اتمام مدیون بر معتبر نیست ضمانت
 او در ضمانت شدن شخصی از جانب او بلکه هر کس امیر ستر قرض هر کس را بدهد که
 خواهد داد آنکس از جانب او بدو را رخصت و ضامن و بلکه با منع او نیز میرسد
 هر کس را که قرض و دین او را بدهد قرض قرار دهند و ذمه او بر او نهد هرگاه طلبکار
 کار را راضی هر چند مدیون راضی نباشد لیکن در این صورتی که دین او را از او گرفته اند
 یا در ذمه قرار دادند و بعد از آن نمایند میرسد ایشان را که فلسفی یا حجتی از آنچه
 دادند بطلبکار یا خواهند داد از مدیون بشانند اصلا چه تسلطی هیچ ندارند
 بر مدیون یا آنکه چیزی را او بگیرند و بگویند که ما قرض بودا دادیم بیا آنچه را بطلب
 کار میبایست بدهی یا بده یا فلو شش التماس و هیچ نمیتوانند این دعوی را نموده
 او را بری الزمه کردند و از دینش خلاص کردند بدو آنکه چیزی را نتوانستند گرفت
 چه اگر خواهند چیزی گرفت باید از دین و رخصت ضامن شوند تا توانند که آنچه بطلبکار
 دهند از او بگیرند اگر ضامن شده اند یا او را بطلبکار رساندند باینکه قرض
 را که کردند از طلب و ندادند با و براه ذمه حاصل کردند باینکه صلح کردند با

طلبکار میگردند یا چیزی را بقیقت گران بپایند و دارند هر صورتی که بخواهند
 طلبکار همان قدر را میبرد که از مدیون بگیرند و آنچه ندادند بطلبکار و از آن
 که کردند و از غیر ستر که از مدیون بگیرند و اگر بعد از آنکه طلبکار از ضامن گرفته
 چیزی را و بخواهد از خود مانع ندارد و مال ضامن است تمام مال را که از
 او ضمانت داده بود میتواند از مدیون بگیرد و آنچه با و بخشید که نکند چه بعد
 از گرفتن تمام بخشید لیکن بشرط اینکه این توطئه حیل نبوده باشد برای آنکه تمام
 از مدیون بگیرد و اگر بطلبکار زیاده از طلبش دادند نقد را زیاد از آن میرسد
 که از مدیون بگیرند چه میبایست داد تر ندهند و بدانکه مال را که از مدیون ضامن
 میشوند مال نیست که بر ذمه مدیون ثابت شده باشد شرعا اگر چه منزله آن باشد
 نبوتش مثل ثمن نسبه یا خیار فسخ آن بیع را داشته باشد یا سلف چنینی و امثال اینها
 و اگر فسخ شد ضامن بر عاقله میشود هرگاه میباید در صورت اولی و ثمن را در صورت
 ثانی بصلاحش رد نماید و صاحب قرض نماید اما مثل امانت پس ضمانت را بی
 وجه است صورتی ندارد بر بی عینهای مضمون مثل عاریه مضمون و امثال اینها
 میگویند که ضمانت را از صاحب ستر بجهت آنکه کسی که عین در دست او است بماند
 که یا عین را تسلیم نماید اگر باشد یا قیمت او اگر تلف شده و یا در دوامش آن
 باشد و بعضی میگویند که ضمانت را از صاحب نیست اما ضمانت عین پس از جهتی آنکه
 عین بده منتقل نمیشود الا بعد از تلف شدن و اما قیمت پس ضمانت آن ضمانت مال
 بجهت است یعنی هنوز در ذمه قرار نکرده است ضمانت در جای نیست که در ذمه قرار
 گرفته باشد و بهر حال ضمانت عهد که ضمانت در ذمه میگویند صحیح است مثلا اگر
 چیزی را میخری و ثمن را میدهند میرسد مبیع مال بحق غیر در ذمه کلا یا بعضا

عین بجهت ستر
 نباشد و میرسد

این شرط معلوم
 نیست میرسد

شخصی ضامن در دین میشود که اگر بیع خود را بگوید و از بیع این بیع نباشد یا رضایت
اعتبار نداشته باشد شرعاً آن شخص از عهده ثمن بزرگتر و هم چنین است اگر این
خوف و ثمن باشد باینکه مبادا مال غیر بزرگتر و از بیع بگوید اگر عینش موجود باشد
و بالعوضش را بگیرد و اگر تلف شده آن شخص از عهده آن بیع بزرگتر و بیع بزرگتر
دهد اگر عینش موجود باشد و الا عوضش را بزرگتر بزرگتر بزرگتر باشد و اگر
بقی کل شده باشد که در ذمه مشتری است آن عهده ثمن بزرگتر و از بیع بزرگتر
طرف بیع هم که اگر آنهم کلی باشد مثل آن را بدهد و اما ضامن عهده ضامن در ذمه
منافع بعد که هرگاه از مشتری بگیرد صاحب عین بیع نمیتواند شد که عوض آن
را از جانب بیع مشتری بدهد مشکل است بلکه نمیتواند چه ضمانت مال مشتری است
چه بیع بیع در ذمه بیع قرار نگیرد اصل او مالی که بر ذمه مدیون ثابت است
یا حال است یعنی حال باید شد داد یا آنکه مؤجل است اقولی را اگر ضامن شود
که حالا بدهد صحیح است هم چنین اگر ضامن شود که مؤجل بدهد و اگر
باید اجل را معین نماید و اما مؤجل را اگر ضامن شود که با اجل خودش بدهد
و هیچ اشکالی ندارد و هم چنین اگر ضامن شود که بعد از آن اجل بدهد و لیکن
باید معین نماید و اگر ضامن شد که حالا بدهد یا اجلش را پیش از آن بدهد
قبل از اجل بدهد اشکال دارد اگر دین باشد چه اجل دارد دین قسطی از ثمن
هست شرعاً و عرفاً و قدری از دین زیاد است یا از اجل پس معنی ندارد که آنچه
در ذمه مدیون است ضامنش شود که زیادتر بدهد چه ظاهر است با استماع
ضمانت مال بیع است چه زیاد دین داخل در بیع است بهر نحو که باشد ضامن
چنین دلیلی بر صحتش نیست بلی اگر قرض باشد با کسی نیست چه اجل

محتاج تمام
بهر

در قرض بازاء آن چیزی نیست و تجاونا و تبرع بحت است لزوم ندارد و بدانکه صحیح
که از ضامن دیگری بپزد ضامن شود و هکذا پس هر یک که بدون اذن ضامن شد
نمیتواند که آنچه را ضامن شد از مضموغنداش بگوید یعنی کسی که ضامن او شد و
اگر باذن ضامن شد میتواند گرفت اگر چه واقع شد یا صلح بکتر مثلاً نمیتواند
از مضموغنداش زیاد از آن بگیرد چنانکه گفتیم و صحیح است در ضمانت دور زن
هم مثلاً آنکه مضموغنداش بدون واسطه یا بواسطه ضامن ضامن نشود و اینها بهمان
دستور است که گفتیم که هر کدام که بدون اذن است جوع نمیتواند کرد و هر کدام که باذن
است جوع میکند بهمان قدر که بطلبکار شد و فصل در حواله و آن شرعی است لیکن
بچند شرط اول رضای جمیع کسان شخصی است که حواله میکند و دوم رضای محال دانستن
که حواله را قبول میکند که آنچه از جمیع طلبکاران رد و جمیع از حواله نموده که طلبکاران
از ثانی بگیرد و از بیع باشد که از ثالث بگیرد و این حواله را قبول نماید سیم رضای
محال علیه و آن همان ثالثی است که حواله نموده بود که محال طلبکاران را از او بگیرد
الحاصل رضای هر سه نفر مذکور که از او اجتهاد نشد و یا مندا باید بعمل آید تا حواله
صحیح شرعی شود و بعضی توهم کرده و رضای ثالث را که رضای محال علیه باشد
نمیدانند باینکه میگوید که محال علیه مدیون جمیع است جمیع طلب خود را از محال علیه
هم چنانکه میتواند گرفت خودش بدون وساطت کسی هم چنین نمیتواند گرفت بوساطت
شخصی یا اینکه بگوید جمیع طلب من بفلان شخص ده مثل غلامش یا نوکش یا پسرش یا
و کثیرین محال هم حالش حال وکیل است چنان انکار ده که وکیل است پس
اعتبار دارد در رضای این محض توهم است چه وکیل و غلام مال را برای طلب
صاحب طلب میبرد و هیچ انتقال دین از ذمه مدیون نشده چه وکیل وکیل

ضمین است که در ذمه
ضمانت بیع و در ذمه
ضامن یا اطلاع مضموغنداش
تبرع بحت است و صحیح است
در حواله خواهی بود یا ناه
بهر از آنکه

و غلام بدو کل و اما است بلا شبهه و حواله چنین نیست چه بدو محال بدو محیل نیست
 البته چه بجز در طایفه طلب محیل که از محال علیه داشت منتقل میشود محال
 و ذمه محال علیه از محیل بر میشود و مشغول الذمه محال میشود پس دو حکم شرعی
 خلاف ظاهر میباشد شریعتاً ثابت شود و آنکه محال علیه مشغول بطلب محیل بود و محال
 بری شده و رقم آنکه ذمه اش مشغول بطلب محال نبود و محال مشغول شد بجهتیست
 که تسلط در آن ندارد هم چنانکه محیل هم تسلط در ندارد و هم چنین محال طلبش
 از محیل بود و محال از محال علیه شد بجهتیست که تسلط در ندارد و بدیهه اگر محیل محال از محال
 نماید در اخذ طلبش از محال علیه برای محیل و بعد از گرفتن تنخواه طلب خود بر دارد
 مانع ندارد بیک حواله نیست احکام حواله و مواجه بلکه احکام و کالات
 دارد لزوم ندارد بلکه هر یک از موکل و وکیل اختیار فسخ و عزل را دارند و غیر اینها آن
 احکام و کالات اضافی بر آن فروع است که شخصی را خدمت و طرفین که آن طرفین بقبول
 نمودن و قبضه دادن باشد بشود شرعاً و اظهراً است که مانع ندارد و بغیر اعتبار
 گان نیست مثل اینست که محال علیه وجهی بدست محال دهد یا اینکه وکیل خود
 نماید که وجه را گرفته تسلیم محیل نماید و بعد از گرفتن محال محیل گوید که تنخواه
 طلب خود بر دار و با بجملة صورت و کالات منحصر در این دو تا که گفتیم نیست مع ذلك
 محیل و محال و محال علیه نیستند بلکه وقتی میشوند که حواله شود یعنی مواجه
 نلشد و رضای پیشانی نقل از ذمه بدو شود شرط چهارم آنست که محال علیه
 چیزی دار باشد بجهتیست که تواند طلب را بدو بدو و مانع شرعی یا آنکه وقت
 حواله محال اطلاع داشته باشد که بمعسر بودن محال علیه و این شرط لزوم حواله
 است نه تحت چه اگر ظاهر شد که وقت حواله معسر بود اختیار فسخ عقد حواله

دارد که باز رجوعش بمحیل باشد و اگر وقت حواله چیزی دار بود و بعد معسر شد
 اختیار ندارد در فسخ و اگر اتفاق افتاد که وقت حواله معسر بود بیک بعد چیزی دار شد
 اقول آنست که خیارش باقی است شرط پنجم آنست که محال علیه مشغول الذمه محیل
 باشد و وقت حواله چه اگر بری الذمه باشد حواله با و نمود محیل و محال علیه قبول
 نمود که وجه طلب محال از محیل بر ذمه من است این بعینه ضمان است نه حواله
 و احکام ضمان را ندارد و بجهت ضمان شدن مشغول الذمه محال میشود و محیل
 بری الذمه میشود از طلب محال و ذمه اش مشغول محال علیه میشود که آن
 صاحب طلبش میشود چه ضمانتش با التماس محیل بود و با بجملة این احکام ضمان را
 دارد چه ضمانت نه حواله و ضمانت فقی میشود که در وقت قبول نمود اظهار
 نماید که الان مال در ذمه او است او مشغول الذمه است نه محیل یا آنکه ضمان
 شود و بطریق شیعیه ضمان شود و اگر این اظهار را نکرد بلکه قبول داد و
 وعده آن نمود این ضمان هم نیست بلکه از مقوله آن میشود که مؤمن وعده که
 کرد و فایده و تسلط شرعی بر اخذ ندارد و هنوز ذمه محیل مشغول است آن
 طلب که محال علیه داد بعد از دادن بری الذمه میشود بلی اگر قبول کرد محال
 علیه تعزیر بشود محال را میگویند که از راه تعزیر است لطیف هم رساند که از محال علیه
 بگیرد و الله یعلم و معلوم شد که حواله شرعیه در صورتیست که محیل مشغول
 الذمه محال و مشغول الذمه محیل باشد پس محیل طلبی که از محال علیه دارد
 تنخواه طلب محال که از محیل دارد میدهد پس محیل باید که قدر طلبی که
 حواله بر محال علیه میکند از محال علیه طلب داشته باشد آن قدر را یا بیشتر
 پس اگر کمتر طلب داشته باشد و زیاده از طلبش حواله نماید و محال علیه قبول

عنه مشهور است که
 حواله است با اجتماع
 شرایط و محیل
 ذمه محال علیه مشغول
 میشود و ظاهر حق
 مشهور است می باشد

نماید مقدار طلب حواله است آنچه زیاد تر است ضمان است که اگر قبول نجو شد که انظار
اشتغال الذمه خود بان وجه ثوبان مخو که کفیت ما لا و عدله ان بخلت چنانکه دانسته
و طلب محال از محیل طلب محال از محال علیه هرگاه از یکجمله بگوید بگوید بگوید
و اگر محال نباشد پس موقوف است بر رضای معارضه هم بانکه ان جنس و وصفی را که
محیل از محال علیه داشته محال از آن خواه جنسی و وصفی که خود از محیل طلب
داشته بر داشته و رضای هر سه بر این واقع شده و باید این عوضین معلوم
باشند و ثابت در ذمه باشند اگر چه بعنوان عدم است قائل را باشد بخوبی که در
مال ضمان کفیت خواه آنکه مثلی باشند یا قیمتی شناختنی سابقا که مثلی کدام است
و قیمتی کدام و بعضی منع نموده حواله را در قیمتی بجهت محال نشان و این مردود است
باینکه منضبط میشوند بوصف قیمت این معاوضه بر رضای هر سه است
و بدانکه کفیت تمام شدن حواله و رضای هر سه مال و طلب محال
منقل میشود بذمه محال علیه بری میشود ذمه محیل پس رجوع نمیتواند کرد
محال بر او بعد از تحقق حواله بلکه رجوع همین بر محال علیه است پس بعضی
گویند که اگر محال محیل را بری الذمه نمود سوای حواله و جدا گانه از آن رجوع
نمیتواند کرد و الا رجوع نمیتواند کرد بجهت حدیثی که ظاهر در این معنی است و در
نیت بناء ان حدیث قول ان بعض بر این است که مردم بسیار اوقات
از کسی که طلب دارند میخواهند طلب ایشان وصول شود بهر مخو که باشد هر
کس که بدهد پس هرگاه که مدیون ایشان بگوید که طلب از فلان کس بیکر بگوید
و فلا نکسر گفت میدهم بنیف نمک از این معنی حواله شرعی را یعنی اینکه طلب ایشان
بجود قبول این معنی از ذمه مدیونشان برخواست مدیونشان بری الذمه شد

و ایشان از دیگر رجوعی مدیونشان نیست صلا و رسا باینکه چنین میکنند که
طلبی که از مدیون دارند هر کس بدهد خوشت از جمله هر کس که کس است که مدیون
گفت بر و طلب از او بگیر ایشان میروند اگر انکس را در قیما و الا باز بر میگرددند
مدیونشان که انکس که گفته بودی ندارد من طلبم را از تو میخواهم و گاه باشد که خیال
ضم ذمه انکس بذمه مدیون میکنند تا انکه انتقال یافت از ذمه مدیون بالمره پس
لهذا معصوم در ان حدیث شرط کردند که اگر محال بری الذمه نماید محیل را بخل
بری الذمه میشود و الا فلا اشاره است بهما آنچه کفیت نمائند که بعد از آنکه حواله
بعل مدیون باشد باز احتیاج هست باینکه محال محیل را بری الذمه نماید زیرا که
عقد حواله همین معنی دارد البته چه مضمون این است که طلب از ذمه محیل منتقل
شود بذمه محال علیه و ذمه محیل بری شود بالمره و محال دانسته و فهمیده عقد
چنینی اگر در رضای شد و شرط نمود که هرگاه طلب بذمه محال علیه قرار دادی نه
تو بری است مطلقا و محال علیه نیز قبول نمود و عقد لزومی چنینی بعمل آمد و صحیح
شد چه احتیاج دیگر باینکه نماید بر شرط خارجی علاوه چه حواله شرعی و مکر
آنکه گوئیم که برای تأکید است رفع توهم که میباید اغفلتی بود هدایا آنکه توهم
ضم ذمه بذمه کند یا غیر از بر میگردد با آنچه ما کفیت بهر حال باید حواله را بداند
چه معنی دارد و ثمراتش را نیز بداند و در عقد عبارتی گویند که معلو شود
که چه مراد شایسته است که گویند که ما عقد حواله را میبندیم و هر چه حکم شرعی ان
هست ملزم میشود هر چند ندانیم که احکام شرعی چیست است خوب است در دست
است بلکه اگر نگویند که ملزم میشود هم ضرر نیست بلکه حکمهای شرعی ایشان
لازم میشود و اما اگر عقد عا زات حواله از ایشان سر نند و ندانند که معنی این

عبارت چه چیز است صورت ندارد باید معنی ابدانند و قصد نمایند لیکن
اگر دعوی نمایند که قصد نکردیم از ایشان مسموع نیست بظاهر شرع مگر آنکه
اثبات نتوانند نمود یا دعوی علم نمایند بر مدعی علیه خود و قسم نفی العلم در این
وقت نمیتوانند داد و اگر گویند ما این عبارت را نمیگوئیم و معاینه را نمیدانیم و آنچه
معاینه اینها است ضایعی هستیم که بعمل بیاوریم فایده نمیکند و صورت ندارد
و اگر یکی از طرفین دعوی نماید که معاینه را نمیدانستیم و بدانسته بعمل آوردیم
از اظهار اصل یا اوست چه اصل در افعال مسلم علم بر حجت است و آن دیگر مدعی
است باید اثبات نماید یا قسم دهد بعد از عجز اگر خواهد و اینها که گفتیم مخصوص
عقد حواله نیست بلکه جمیع عقود و ایقاعات همین حالت دارند و الله یعلم و ممکن
است که بجز آنکه بگوید محیل بحال که وجه طلب را روی بروی آن میکنم که بعد
بتو محال قبول کند و فلا نکسر هم قبول کرد که بعد از آن محیل منتقل شود
بذمه محال علیه بعنوان لزوم و حواله شرعی یا آنکه بگوید وجه طلبت را از
فلان بستان و محال و فلان قبول نمایند هم حواله شرعی شود و انتقال از
ذمه بذمه محال علیه از احکام شرعی حواله باشد لیکن خلاف حیاط است
و اشکال دارد بلکه باید اظهار نماید انتقال از ذمه محیل بذمه محال علیه را بجز
که محیل بر ذمه شود بجز طلبی که از محال علیه داشته باشد بمحال داده و هر سه
بر همین معنی ظهور را ضعیف باشد چنانکه گفتیم و حواله هم مثل ضمان میشود که محال
علیه بد دیگری حواله نماید و میشود او هم بد دیگری هکذا و میشود که در نزد
محال علیه بواسطه یا بواسطه محال محیل نماید محیل و یا بعد از او اگر چنانچه محیل
بعد از حواله خود وجه طلب محال را داد اگر التماس محال علیه است و سؤال

اورست میتواند رجوع بمحال علیه نماید و اگر از پیش خود داد این ترفع حتما میشود
و نمیتواند که رجوع نماید بمحال علیه چنانکه در ضمان گفتیم و حواله هم مثل عقد
دیگر وقتی صحیح است که صادر شود بالغ و عاقل غیر سفیه بدون جبر و اگر اهلی باید
محیل و محال و محال علیه هر سه چنین باشند **فصل در کفالت** این است
که شخصی کفیل دیگری شود که او را حاضر نماید وقتی که طلب حاضر نشود این شرع
است بشرط رضای کفیل و آن کسب است که کفیل میشود و میگوید من کفیلتم که حاضر نماید
و هم چنین بشرط رضای مکفول که و آن کسب است که کفیل برای او کفیل شود که
هر وقت خواهد حاضر مکفول نماید برای او و نزد او حاضر نماید و مکفول شخصی
است که با او دعوی دارد مکفول را و میخواهد حاضر باشد برای طی دعوی او و بجز
که در آن وقت او را نیابد بفر کفیل اید و کفیل او میشود که وقتی که خواهی طی
دعوی او را من حاضر شوم میگویم و مشهور است که رضای مکفول شرط نیست بلکه
هرگاه شخصی کفیل او شود که نزد طی دعوی مدعی یا او را حاضر نماید و مکفول
راضی شد باید هر وقت که او را بگوید یا حاضر شو کن و او را بگوید یا حاضر شو
برای طی دعوی مکفول له باید حاضر شود برای طی آن دعوی هر چند بدو رضا
او کفیلش شده بود که هیچ اطلاع نداشته بکفالت کفیل برای حضار بلکه نگاه بود
اگر هم مطلع شد و راضی نشد بکفیل شدن و منع کرد که کفیل من مشو یا بجز
این هرگاه کفیلش بشود صحیح میباشد چنانچه هرگاه احدی دعوی او را با احدی داشته
باشد و نزد حاکم شرع طلبد او را برای طی دعوی او را از دست بر او که حاضر
شود پس هرگاه مکفول له دعوی با او داشته باشد و نزد حاکم شرع او را
استحضار نماید برای طی دعوی او را حاضر شود و مکفول له او را استحضار

در کفالت

نماید برای طی دعوائش کفیل بمنزله وکیل مکتول له است راستحضا و طلبیدن
و بعضی میگویند که شرط است ضامی و هم تا آنکه تسلط داشته باشد بر المستحق
از وجه او و هیچ دعوائی نیست دعوائی مکتول له با وجه رجوع دارد و بجهت هر دو
سر خود کفیل او میسر بدو رضای او و وکیل مکتول له هم از خود همان مکتول له
چه فعل وکیل همان فعل موکل است و کالت از عقود جائزه است وکیل میتواند
خود را فسخ نماید و بموت و جنون و امثال آنها نیز فسخ میشود این کجا وعد
امکان فسخ و تحقق حق شرعی بعنوان تسلط کجا یا آنکه مکتول له دعوائی با
کفیل دارد و کفیل دعوائی با مکتول میکند که من کفیل تو شدم پس از این جهت
بیاضا حاضر شو پس میتواند گفت که چه کار داشتی که کفیل من شدی بلی اگر وکیل
مکتول له شود برای استحضا و از جهت کالت بطلب کردن وقت و از بابا آنچه
که وکیل شد هیچ تفاوتی نیست و کالت در هر چیز جایز است این بابی علیحد
نمیخواهد و احکام علیحد ندارد و احکام کفالت بسیار است هم چنانکه شناس
و خواهی شناخت بر صورت احوط است که رضای مکتول باشد تا تمام احکام
در آن جاری شود و اگر نشد وکیل مکتول له نشود و استحضا نماید و بعضی
میگویند که شرط است کفالت تا تجیل یعنی آنکه کفیل شود که بعد از عقد
کفالت بمکالت نه بلا فصل احضارش نماید و بعضی نیز شرط نمیدانند و شرط
در کفیل است که بالغ و عاقل و جایز التصرف باشد و اینکه مکتول معین باشد
نه آنکه بگوید که یکی ازین دو نفر را حاضر نماید هم چه در عقد لازم بجز عقد مشغول
است بجز معینی و تحقق شغل الذمه بغير معین مثل شغل ذمه است بله در آن یکی آن
میسعین بایکی از ثمنین و امثال آنها و دانستی که فاسدند تا مثلین با آنکه صحه

در کفالت

چیز عقدهی دلیل تمام خاطر جمع معلوم نیست که راست باشد علی ای حال احوط
ترک چنین کفالتی است البته و اگر کفالت مؤجل باشد شرطی نیست که اجل را
معلوم نماید تا آنکه ضرر و غرر و عدم تعیین استغفال الذمه بعمل نیاید و اگر مکالم
تسلیم متعدد باشد تعیین مکان نیز نماید مگر آنکه اطلاق کلام منصرف بآن شود و این
نیز تعیین است مثل وقت مکان است شرط دیگر اگر بعمل آید در این عقد باید
معین شود و باید کفیل بعد از قبول و فائدا نماید هم آنچه گفتیم از وقت مکان و شرط
پس اگر احضار نمود با اخلاص یکی از اینها واجب نیست که قبول نماید مکتول له
و کفیل از عهده بیرون نیامده مگر آنکه راضی نماید مکتول له را که دست
از آن حشش بردارد و اگر احضار نمود بخواهی که شرط نموده بود و تسلیم تمام نموده
برئ الذمه میشود و اگر نکرد و امتناع نمود از کردن میرسد و از آنکه حشش نماید تا
حاضرش نماید و جمعی میگویند که اگر دعوی مکتول له با مکتول مال استحقاق است که یکی
میتواند داد و او را بری الذمه نماید بر کفیل لازم نیست که احضا نماید پس بلکه
اگر احضا نمود و وجه طلب مکتول له را داد ساقط میشود از او وجوب احضا چه
مکتول له برئ الذمه شد دعوی او ساقط میشود پس احضا ضروری نیست بل
اگر دعوی قصاص باشد یا از وجبت مثلا لازم است که احضا نماید البته و بعضی
میگویند که مکتول له تسلط دارد که کفیل را الزام با احضا نماید مطلقا و حبش
نماید تا تسلیمش نماید هر چند دعوائش با مکتول از قبیل مال باشد چه غرض
منفاوت میباشد لیکن این اشکالی دارد چه ثابت محقق است که هر کس دین
هر کس را میتواند دادا نماید و بعد از آن نمودن از گردن آن کس ساقط میشود و بری
الذمه میشود و چنین فرض کند مکتول له کفیل نشده بود و اجنبی است

که با او بیاید و هر که بیاید کردین را همان بخو که از او طلب باشد و بگوید
 بگوید که بگوید و اگر از او طلب باشد و بگوید که بگوید و اگر از او طلب باشد و بگوید
 و طلب نماید بلکه اگر دیگر نیز هست میتواند از او طلب نماید و این نوع لفظ
 است و هرگاه مکفول مرد بر وی الذمه میشود کفیل بدین وقت او شده بود
 و او مرد مکر آنکه جسد او را خواهد و غرض صحیحی در این داشته باشد و این
 صورت خاص نماید جسد او را و مثل مرد است هرگاه غایب شود و بخت منقطع
 که هیچ خبر از او نباشد و معلوم نباشد و اگر معلوم باشد مهلت داده میشود
 کفیل بقدر وقت تا آنجا که مکفول در آنست و اگر از آن مهلت بگذرد آنکه
 بعد از حلول اجل مطالبه خواهد کرد و اگر مکفول خود را حاضر شدن در مکفوله
 بر سر و عهد که کفیل شد بود که احتضار نماید در آن ساقط میشود از کفیل و احتضار
 و بر وی الذمه میشود و از کفالت بر او آمده و هم چنین است اگر حاضر نمود و از این
 و تسلیم مکفوله نمود و اگر کفیل کفالت کرده باشد برای و مکفوله یا بیشتر باید
 تسلیم نماید و بر وی الذمه میشود و تسلیم بگوید و هم چنین اگر کفیل زیاده از این
 نفرشد باید همه را احتضار نماید و اگر چند نفر کفیل شدند برای احتضار شخصی در وقت
 معینی همین که یکی حاضر نمود از دیگران ساقط شد و احتضار میشود که شخصی کفیل
 کفیل شود و شخصی دیگر کفیل نماند و هرگاه و احکام کفالت این تفصیلی است که کفیل
 بهر یک باید مراعات نمود و اگر کسی متذکر اینها نمود از دست صاحب طلبی
 که گرفته بود و در داشتن برای سبب قضاء حقش لازم است که احتضار او نماید
 یا وجه طلبش را بدهد و بخوبی که کفیل و اگر حق مالیه نباشد باید احتضار او نماید
 پس ناممکن است الا غرامت و را باید بکشد ناممکن است در چنین مواردی

شده که کفالت در حدود بنیاد شد و فتوی بمضمون این داده اند **فصل در**
 اجاره و آن عقدیست که منفعت چیزی را مثل خانه و چهار یا و غلام یا اراد و امثال
 اینها است از ملک مالک آن منفعت بدهد و میگوید و ملک کس دیگر میگوید
 لزوم و چنانکه بیع کارش اینست که عین را ملک مشتری میکند بعنوان لزوم
 اجاره کارش اینست که منفعت عین را ملک مستاجر میکند بعنوان لزوم و آنکه
 را میدهد و را موجد میگوید و آنکه میگوید مستاجر میگوید باید و موجد مستاجر
 هر دو بالغ و عاقل و رشید و مختار باشند باید که موجد منفعتی که اجاره میدهد
 ملک خود باشد و اگر ملک خودش نباشد باید یا وکیل مالک آن باشد یا وکیل او یا وصی
 او بدستور که در بیع کفیم و احکامش همانست که در اینجا کفیم و اگر هیچ کدام نباشد
 عقدش فسخ است همان بخو که در بیع کفیم و حکم نیز همان نحو است که کفیم و
 نیز مثل موجد باید برای خود استیجار کند یا وکیل یا و وصی باشد همان بخو که در
 بیع و شری کفیم و همان احکام و اگر هیچ کدام نباشد استیجارش فسخ است
 همان بخو که کفیم و همان حکم و هم چنین باید وجه اجاره یا مال خود را یا مال
 موکلس یا مال کسی که وکیل او است یا وصی او یا وکیل او باشد و صیغه فارصم
 خوبست باینکه بگوید موجد که با جاره خود را اگر خودش را اجاره دهد یا اجاره
 دادم فلان چیز را از حالا تا فلان مدت بکذا یعنی وجه اجاره آن را نیز باید
 تعیین نماید که چه چیز است چه قدر است چنانکه مدت اجاره را کفیم که تعیین کرد و منفعت
 را نیز اگر منفعت فعل معینی باشد مثل درختن قبا یا معین یا نوشتن کتاب معین
 یا بردن بیلد معین سواره یا بار بردن بیلد معین و امثال اینها ضروریست که متعین نماید
 مگر آنکه خواهند که آن فعل در ظرف مدت معین واقع شود و هم چنین ضروریست

نقد خبر مدلول نیست
 در بیع و در اجاره
 مبنی

کذا جار است

نمن بازاء عین است پس بی از نه عین است که منفعتی که داشته باشد که مال مشتری
 شود از بقیت عین جانار بلا عوض چه عین هیچ چیز از آن مقابل منفعت نیست
 عینی که منفعت هیچ نداشته باشد یا قدری از اوقات نداشته باشد عین منفعت
 است نسبت بان عین بی بایع کار خرای کرده که عینی با چنین عینی مشتری خسته
 و اخفاء عیدش نموده و اظهار نکرده مگر آنکه نداشته این کار نموده مثل آنکه کار
 او با جاره داده بود و او خبر نداشته باشد که غافل شده چه در این صورت اگر
 حرام نکرده لیکن باز مشتری اختیار منع دارد نه امضاء با ارش بلکه به او شری
 ارش را در صورت مستحق میشود که نقضی باشد که بازاء ان من عقد مباحه
 ملحوظ باشد چنانکه تحقیق دارد در ظاهر شرح ارشاد مولانا احمد قدس سره
 کرده ام و از آنچه گفتیم ظاهر شد که اگر مشتری خبر داشته باشد با جاره لیکن با اعتقاد
 مدت کمتر است خرید و ظاهر شد که بیشتر از آنچه بر او ظاهر بود هست اگر چه
 بگوید یا باشد که اختیار منع دارد و اگر بایع را اعتقاد این بود که مدت زیاد
 تر است باین شرط فروخت بیشتر و آخر ظاهر شد که کمتر است یا آنکه بشرط این
 فروخته بود که مدت معینی مسلوب منفعت باشد بیجهت آنکه در اجاره دیدگی است
 آخر ظاهر شد که در اجاره کسی نیست پس اگر مشتری ظاهراً غامداً مسلوب منفعت
 خرید منفعت مال بایع است بیجهت آنکه سابقاً حق او بود و منتقل مشتری نکرد
 اگر مشتری مطلع نبوده و خریده مطلقاً باید بعد از آنکه ظاهر شد که با جاره کسی
 نیست منفعت مشتری گذارد بیجهت آنکه عقد را مطلق کرده بود و مقتضای
 مطلق این بود که منفعت ملکی مشتری گذارد بدیع عین و از این معلوم شد حال
 آنکه منفعت مال مستاجر کمتر از مقدار آنچه کان داشته اگر مستاجر منع اجاره بود

بعد

بعد از آنکه بایع فروخته بود عین را مشتری باین نحو خریده بود منفعت مال بایع
 قاطباً اگر مشتری خبر داشته مطلق خرید بود ظاهر است که بایع باید منفعت را
 مشتری گذارد بیجهت عقد یکبار کرده بود و منفعت با بایع بعد از منع مستاجر
 مشتری گذارد بمقتضای عقد و عقد کرده بود و اگر منع نمیکرد مانع بهم رسید
 بود و مقتضای عقد را و هم چنین باطل نمیشد اجاره بیجهت حدیث عینی در
 احد عوضین چنان موجب خیار میشود میان منفعت عقد یا امضاء ان تجانا بدو
 ارشی اگر ان عین نقضی نباشد که بازاء ان چیزی از عوض ملحوظ باشد
 نزد بای خبر ان معامله و الا ارش خواهد بود بطل هر با آنکه ان در عوض
 که ملحوظ است مقابل ان نقصان را نداند مثل آنکه خانه را اجاره نمود که بیو
 متعدده داشته که بازاء هر یکی قدری از وجه جان ملحوظ بود پس یکی از اینها یا بیشتر
 خراب شد یا آنکه عینی هم رساند که انتفاع ملحوظ از ان متسر نشد و قس علی هذا
 نظایران و مثل حدیث علیت این که ظاهر شود که در چنین عقدان عین موجود بود
 لیکن اگر موجر دانسته این عقد را کرده و مطلع ساخت مستاجر را غش نمود و غش
 حرام است اگر تواند که عین را باینکه بیجیستی که نقضی نسبت به مستاجر بطل
 نیاید و ازاله نمود باین نحو خیار از مستاجر بر طرف میشود و لزوم بجای خودش
 خواهد بود بلکه دو دو نیست که واجب لازم باشد که ازاله نماید بیجهت آنکه عقد
 و عهد شرط نموده که با عین بداند مگر آنکه عقد چنین باشد که منفعتی فلان که
 مال حق من است و بعنوان اجاره دارم پس هرگاه ظاهر شد که ندارد یا کمتر
 دارد بران لازم نیست که رساند چه گفته بود که بهر صورت بتو بدهم بلکه گفته
 بود که آنچه را دارم بتو دارم چه میانه این دو نحو ظاهر است و از این است

که نه تمام

در حق خیار در عقد بیعت
 یا مال مستاجر یا منفعت
 یا منفعت مستاجر یا مال
 یا مال مستاجر یا مال مستاجر

که تقه یا نفقه اند اگر منهدم شد مسکن مستاجر اختیار ضلع دارد و تسلط ندارد بر
موجوده الزام او نماید بچیز آن منهدم چه تسلط او منفی است باصل چه آنچه بر
موجود است آنست که تسلط بر این محله را اجاره داده و آنچه موقوف علیه انتفاع است
مثل درها و کلیدها و غیره را پس بر او لازم نیست و هم چنین باطل نمیشود البتة
بتلف شدن آن سببی که اجاره شده بود برای انتفاع عشر هرگاه تلف شدن بعد از
عقد با قسطنطینو بلکه تلف شدن بعد از مدتی که میتوانست مستاجر قدری انتفاع
از آن برد چه نسبت بان قدر صحیح است البته خواه انتفاع برده باشد و خواه نبرد
باشد و اما نسبت بقدر تلف شده پس باطل است بالمره اگر تلف بالمره شده
باشد و شرط شده باشد انتفاع همان عین و الا حکم گفته خواهد شد و هم چنین
باطل نمیشود اجاره بتلف شدن بعضی از عینی که اجاره شد بشرط آنکه
آن بعضی که مانده است ممکن باشد که قدری از منفعت را از آن استفاده
نمود هر چند قلیلی باشد چه نسبت بان قدر صحیح است و نسبت بان
تلف شده باطل است اگر تلف بالمره شده است و در این صورت خیار تبعض
صفقه که در بیع گذشت دارد یعنی میانه فسخ عقد و امضاء عقد مجزئ
از اجرت مستحق در عقد یعنی آن است که تقسیم میکند بر سراجا و دیان حصه ^{مملوک}
و اگر تلف بالمره نشده باشد در این صورت و صورت سابقه بلکه نقص عینی ^{مانده} بهم
خیار عین دارد و گفتیم آن خیار را مگر آنکه مثل مسکن منهدم شده باشد که
مالک بمرعت تمام تران را تغییر نموده بخوبی که هیچ نقصی در حق مستاجر
نشود و هم چنین باطل نمیشود اجاره با آزاد شدن عین مملوک پس استیفا ^{میشود} کرده
آنچنان مانده است آنان منفعت از مملوک بعد از آزادی هم و بعضی میگویند

استطاع

تسلطی بر ازاراد شده نیست بعد از ازارادی بلکه با بد اجاره المثلان علی ازارا استیفا
کند و اگر در این عقد شرط خیاض برای خود یا برای اجنبی نمایند صحیح است مثل آنکه در
بیع گذشت شرط شد در عین آنکه صحیح باشد انتفاع بر ازاران با ابقاء عین و اگر
عین بسبب انتفاع بر سهیم ازاران بتخلیل رد مثل دخت پوشید صحیح است اجاره ازار و
این سهک تفاوت مانع نیست بلکه مطلق تفاوت هم مانع ندارد هرگاه معلوم باشد در
دخت ازاران محدود شد اجاره داد مانع ندارد و باید آن منفعت منفعت معتدله
عقل باشد و حرام نباشد پس جایز است اجاره دادن و گرفتن مثل سبزه ای بودید و اگر
برای نیست کردن و هم چنین در دخت و امثال آن برای سالیان شش و دوازده برای و بعد
وزن برای شیر دادن طفل چه شیر اگر چه عین است و استی که عرب وضع نموده اند
برای نقل غیر عین بعنوان لزوم و اما نقل عین بعنوان لزوم از مطلق بیع برای وضع نموده
و اگر نقل ازار عین و منفعت خواهند یا ملاحظه اصلاح لغت اصح برای وضع نموده اگر
انتقال عین یا ملاحظه بخش باشد لفظ هبه را در رسول علیه السلام و ابی بنی هبه و ابی بنی هبه
حرف میزنند چنانکه محقق و مسلم است بر اجاره زن برای ضایع شدن از جمله فعال
زن از حمل طفل و گذاشتن در دام و گذاشتن از نیشدار در دهنش و امثال اینها هر چند
نیز مقصود است لیکن مقصود بالتبع گرفته میشود بجهت کثرت زام و وقت این در حین ازار
و با ایند کثیر را اگر بکنند و بشید بدهند میخواهند اغشاء ندارند در زن آنها که اجاره
میکند مرضعه را اگر شیرش را و بشید باشد در ظرفی و خواهان شیر و بشید را بعض
بکسی بدهند این با اجاره نمیشاند و عوض شیر را اجرت شیر میشود و همین
مخو حساب کن اجاره کردن برای زن که زن چه زن را از عطار یا خناسا می مثلا
میخرد و اجاره نمیکند و قیمت آن اجرت آن نمیکویند و هر چنین است اجاره

کردن

نماید یا یکجا چهار پایی را بدی مستاجر و منفعت که ضبط آن مستاجر نیست مگر
 بزمان باید بزمان ضبط شود مثل سکای خانه و شیرینا و خرمن و امثال آن و اگر
 شرط نماید که علی را در ظرف مدت معین بعل آورد و مانع ندارد و صحیحست هرگاه مقرر
 باشد که در آن ظرف بعل آید و شرط نیست که مدت را متصل ب عقد اجاره نماید پس میشود
 مثلا که ماه رمضان اجاره دهد خانه معینش را از ابتداء رجب تا آخر محرم یا امثال اینها اتفاقا
 مدت معین شود و اگر شرط نماید که ابتداء مدت از حین فراغ از عقد اجاره باشد صحیح است
 بلا شبهه هرگاه از آن جنس منفعت مال خود را اگر از خودش نباشد عقد را از جنس بعنوان
 فصول بعل آورد و دانستی فصول را و مختصر احکامش را و اگر عقد را مطلقا نماید یا اینکه
 یکجا یا در ماه و معین نماید که ابتداء آن از کی باشد صحیح است البته ابتداءش از حین فراغ
 از عقد خواهد بود بخوبی که گفته شد بشرطیکه معهود نباشد که از آن میدهد و ابتداء
 مدت تعیین فصل در احکام اجاره اول هرگاه در آنچه اجاره کرده اند عین ظاهر شد
 عیبی که موجب تفاوت در منفعت شده اختیار دارد مستاجر در فسخ اجاره و در آن وقت
 آن بهمان اجرت مشروط و بعضی میگویند که میرسد و اگر آتش بگریزد که تفاوت میان
 صحیح و معیبه منفعت تفاوت سهولت بخوبی که در بیع گذشت این خالی از تفاوت نیست
 بجهتی که در بیع مذکور شد و ظاهر شد تا به در اجاره دارن زمین یا غیر از اعیان
 که از دیگر اجاره کرده شود یا اگر از آنچه اجاره نموده باشد بجز اجرت مستحق آن را باده
 نمایند از اجرت مستحق اجاره اول خلافت میافهها و احوط اجتناب است خصوصا در کانه
 و خانه و حجر که فردور باشد و خصوصا در صوتیکه اگر طلاق یا نفقه باشد خصوص در نفقه
 و در طلاق اجاره و در زمین بکند یا جو که در آن زمین ندع کنند و از آن حاصل
 شود خلافت و احوط اجتناب است که درم وجود دیگر هست که در آن زمین

در اجاره

خالی از استکمال نیست من الامتثال

بلکه است اجتناب است

زرع نشده بلکه کند می بیکر یا جود بیکر که زرع شد باشد غیر از آن اجرت رابع هرگاه
 تعدی نمود مستاجر در عینی که اجاره کرده است یا فراطی یا تفریطی ضامن قیمت
 آن عین میشود قیمت نقد و جمعی میگویند که قیمت روز غصب ضامن است بلکه
 بعضی میگویند که اعطای قیمت از روز غصب روز تلف و این دو در نیست که اقوی
 باشد بلکه ظاهر اقویست و هرگاه اختلاف در قیمت آن و نتوان تعیین نمود
 رجوع یا غیر آن مشهور است که قول مستاجر است که منکر است بر موجبات
 که اثبات زیادتی کند و بعد از عجز قسم دهد مستاجر را و محاکمه آن بعنوان
 سایر محاکمات طی شود خامس جایز است که اجاره دهد آن خانه را که اجاره کرده
 باشد از دیگر بی شرط نشده باشد که استیفاء منفعت مستاجر بنفس بکند یا
 قریبه نباشد که عقد اجاره ایشان مطلقش یا بن مصرف شود و با شرط جزو یا
 قریبه جزو یا نه بیکر یا جود بیکر یا بدهد و همین حکم دارد چهار یا با غیر
 چهار یا از اعیان که صحیح باشد استیجارشان لیکن تسلیم مستاجر تا به تمامند
 مگر باذن صاحب احتیاطا هر چند اقوی جواز تسلیم است بکسی که نامقید نباشد
 و بی پروا و قریبه نباشد که صاحب امثال اینها را تسلیم نمیکرد که استیفاء
 منفعت کند سادس کسی که علی را قبول کرد جایز نیست که بد دیگری بدهد
 آن عمل را کمتر از آن قدر که خود قرار داد مگر آنکه در آنچه بجز که عمل در آن را قبول
 نموده کاری کند که اجرت داشته باشد هر چند قلیل باشد که با تکار و عمل حلال
 کندان زیادتی و تفاوت را و احتیاط است که چنین کند و غیرش نکند و اینکه
 تقیم در صورتیست که شرط نکرده باشد صاحب آن عین را که عمل
 در آن و خصوص موجر خودش بکند بنفس و بد دیگری ندهد و قریبه هم

این قسم نیست و باید تمام باشد و مستاجر حاضر بود که بدین شود

گذشت که احوط است میرزا

این احتیاط است و مستاجر باید تمام باشد

نباشد بر اینکه باری خودش بنفس بکشد و اگر یکی از این دو را باشد نمیتواند داد باده
 خود باید عمل کند و عاقل است که تسلیم عین بکند بدیگری سابع ظاهر است
 علوفه چهار یا علی چاره شده و آب از آن و غیر اینها از اجزای دیگر بر صاحب همان
 چهار یا است مگر آنکه شرط شده باشد که مستاجر بکند از خود و در صورت غیر این
 صاحب چهار یا باید بکند و او باید نباشد که علوفه و آب بآن حیوان بدهد
 که مستاجر بدهد البته و نکند که تلف شود چهار یا البته هرگاه داد بقصد آنکه
 عوض آن را بیکر از صاحب چهار یا میتواند گرفت حق دارد و اگر بخشد بچهار یا
 نیز کار کرده باینکه داده بر می آید نموده صاحب نمیتواند بیکر دگر آنکه صاحب
 بگوید بدهد نام هرگاه صنعت کار فاسد نموی چیزی را که داده بودند یا که اصلاح آن
 نماید و بسازد در ضامن است هر چند حاذق و ماهر باشد هرگاه ظاهر شد که از کار
 و شغل او فاسد شد و ظاهر اخلافه در آن نیست از آنجمله است طبیب که جراح و
 امثال آنها هرگاه بدو او معالج ایشان مردن یا تلف عضو مضایع شد یا مؤث
 شدن و مثل آنها بعلاید هر چند برایشان واجب باشد و او معالجه کفایت
 نماید این با ضامن شدن مشافعات ندارد و قتی که ظاهر شود که از معالجه ایشان
 مرد مرخص یا تلف عضو شد یا مثل آنها و اگر کسی بمرآت از ضامن او از مرخص یا بالغ
 عاقل یا دلی او طلب کند و شرط نماید که اگر مردن و تلف شدن از معالجه بعل
 اید بدو تقصیر و مسامحه من و با سعه وجد و جهد من ضامن نباشم و ایشان را ضمه
 شوند بجهت که ضامن نباشد و ظاهر اینست هرگاه او تعاقبند و سعه خود سعه
 نمود و کوتاهی نکرد و طبیب صاحب قوف بود و حاذق و هم چنین است اگر طبیب
 چهار یا بآن و مستحبات که صنایع را ضامن نماید هرگاه مأمون باشند

و اگر یکی از این دو را باشد نمیتواند داد باده خود باید عمل کند و عاقل است که تسلیم عین بکند بدیگری سابع ظاهر است علوفه چهار یا علی چاره شده و آب از آن و غیر اینها از اجزای دیگر بر صاحب همان چهار یا است مگر آنکه شرط شده باشد که مستاجر بکند از خود و در صورت غیر این صاحب چهار یا باید بکند و او باید نباشد که علوفه و آب بآن حیوان بدهد که مستاجر بدهد البته و نکند که تلف شود چهار یا البته هرگاه داد بقصد آنکه عوض آن را بیکر از صاحب چهار یا میتواند گرفت حق دارد و اگر بخشد بچهار یا نیز کار کرده باینکه داده بر می آید نموده صاحب نمیتواند بیکر دگر آنکه صاحب بگوید بدهد نام هرگاه صنعت کار فاسد نموی چیزی را که داده بودند یا که اصلاح آن نماید و بسازد در ضامن است هر چند حاذق و ماهر باشد هرگاه ظاهر شد که از کار و شغل او فاسد شد و ظاهر اخلافه در آن نیست از آنجمله است طبیب که جراح و امثال آنها هرگاه بدو او معالج ایشان مردن یا تلف عضو مضایع شد یا مؤث شدن و مثل آنها بعلاید هر چند برایشان واجب باشد و او معالجه کفایت نماید این با ضامن شدن مشافعات ندارد و قتی که ظاهر شود که از معالجه ایشان مرد مرخص یا تلف عضو شد یا مثل آنها و اگر کسی بمرآت از ضامن او از مرخص یا بالغ عاقل یا دلی او طلب کند و شرط نماید که اگر مردن و تلف شدن از معالجه بعل اید بدو تقصیر و مسامحه من و با سعه وجد و جهد من ضامن نباشم و ایشان را ضمه شوند بجهت که ضامن نباشد و ظاهر اینست هرگاه او تعاقبند و سعه خود سعه نمود و کوتاهی نکرد و طبیب صاحب قوف بود و حاذق و هم چنین است اگر طبیب چهار یا بآن و مستحبات که صنایع را ضامن نماید هرگاه مأمون باشند

و متهم نباشد و هرگاه در دست ضامن و غیره از اجزای تلف شود چیزی مشهور
 اینست که ضامن نیستند مگر آنکه تعدی یا تقصیر بی کرده باشند و بعضی می
 گویند که هرگاه متهم باشند ضامن و اجزای ضامن هستند مگر آنکه ثابت نمایند از مشهور
 بیسوت شرعی تلف شدن بدون تقصیر و تقصیر را اصلا و این قیوست احدا
 واضح است هر صورت که حوط است که در احوال نمایند بجهت است ظاهر بعضی
 است این بیسبب است تمامی ضامن نیست خوت و اسباب مردن هرگاه در
 بینه و رخت کن میکنند مگر آنکه بآن بسیارند و قبول نمایند و تقصیر نماید
 ناسع هرگاه کسی کاری بکند و عملی از کسی بخواند و آن کس بکشد
 اگر آن گفتن ظاهر باشد و اجرت دادن و کردن او در قبول آن اشکال نیست
 در آنکه آن اجرت ظاهر شده و باید بدهد هرگاه قدری معهودی اشتباه
 آن قدر را بدد و الا باید بصلح می شود و بجهت که اقل احتمالا از او باید داد
 باشد که بدهد و احوط اولست بلکه باید مشکلی است هرگاه دعوی نماید
 اجبر که اعتقاد من فلان احتمال بود یعنی اکثر از اقل و منجر بدو شود و مخصوصه
 آن گفتن ظاهر نباشد در اجرت دادن البته و اجرت قطع و تعیین نماید
 و بعد از این عمل کند و تکیه نکند باموریکه موجب نزاع و محاصره شود و حدیث است
 که کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد اجبر را کار نفرماید تا آنکه اعلام کند
 که چه قدر است اجرت این بلی اگر اجرت معینی معهود داشته باشد که راه محاصره
 در آن نباشد بحسب معروف بین الناس ضرر ندارد عدم تعیین و اگر کار فرما
 دعوی را داده عدم اجرت و عدم عوض نماید و کار کن خلاف آنرا باید ملاخذه
 نماید اگر آن عمل را در عادت ایشان اجرتی و آن عامل از شانت اجرت گرفتن
 و اگر کسی بمرآت از ضامن او از مرخص یا بالغ عاقل یا دلی او طلب کند و شرط نماید که اگر مردن و تلف شدن از معالجه بعل اید بدو تقصیر و مسامحه من و با سعه وجد و جهد من ضامن نباشم و ایشان را ضمه شوند بجهت که ضامن نباشد و ظاهر اینست هرگاه او تعاقبند و سعه خود سعه نمود و کوتاهی نکرد و طبیب صاحب قوف بود و حاذق و هم چنین است اگر طبیب چهار یا بآن و مستحبات که صنایع را ضامن نماید هرگاه مأمون باشند

و اگر یکی از این دو را باشد نمیتواند داد باده خود باید عمل کند و عاقل است که تسلیم عین بکند بدیگری سابع ظاهر است علوفه چهار یا علی چاره شده و آب از آن و غیر اینها از اجزای دیگر بر صاحب همان چهار یا است مگر آنکه شرط شده باشد که مستاجر بکند از خود و در صورت غیر این صاحب چهار یا باید بکند و او باید نباشد که علوفه و آب بآن حیوان بدهد که مستاجر بدهد البته و نکند که تلف شود چهار یا البته هرگاه داد بقصد آنکه عوض آن را بیکر از صاحب چهار یا میتواند گرفت حق دارد و اگر بخشد بچهار یا نیز کار کرده باینکه داده بر می آید نموده صاحب نمیتواند بیکر دگر آنکه صاحب بگوید بدهد نام هرگاه صنعت کار فاسد نموی چیزی را که داده بودند یا که اصلاح آن نماید و بسازد در ضامن است هر چند حاذق و ماهر باشد هرگاه ظاهر شد که از کار و شغل او فاسد شد و ظاهر اخلافه در آن نیست از آنجمله است طبیب که جراح و امثال آنها هرگاه بدو او معالج ایشان مردن یا تلف عضو مضایع شد یا مؤث شدن و مثل آنها بعلاید هر چند برایشان واجب باشد و او معالجه کفایت نماید این با ضامن شدن مشافعات ندارد و قتی که ظاهر شود که از معالجه ایشان مرد مرخص یا تلف عضو شد یا مثل آنها و اگر کسی بمرآت از ضامن او از مرخص یا بالغ عاقل یا دلی او طلب کند و شرط نماید که اگر مردن و تلف شدن از معالجه بعل اید بدو تقصیر و مسامحه من و با سعه وجد و جهد من ضامن نباشم و ایشان را ضمه شوند بجهت که ضامن نباشد و ظاهر اینست هرگاه او تعاقبند و سعه خود سعه نمود و کوتاهی نکرد و طبیب صاحب قوف بود و حاذق و هم چنین است اگر طبیب چهار یا بآن و مستحبات که صنایع را ضامن نماید هرگاه مأمون باشند

